

هرمز چهارم و شورش بهرام چوبینه

خسرو انوشیروان دادگر در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت. او شش پسر داشت که بزرگترینشان هرمز از دختر خاقان بزرگ - پادشاه کاشغر و سراسر تورکستان - بود. هرمز را انوشیروان در آخرین سال پادشاهیش به عنوان ولی عهد معرفی کرده بود؛ و او پس از پدرش بی هیچ گونه رقابتی بر اورنگ شاهنشاهی نشاند. شد.

هرمز چهارم که دست پرورده انوشیروان و بزرگمهر بود، همچون پدرش عدالت خواه و مردم دوست بود. نوشته اند که هرمز از پدرش مردم خواه تر بود، و علاقه اش به آبادانی و شکوه کشور و آسایش و شادزیستی مردم همچون پدرش بود.

طبری نوشته که هرمز تحصیل کرده بود و به ضعیفان و مستمندان توجه بسیار می کرد و بر اشراف و بزرگان سخت می گرفت؛ لذا اینها به او نفرت و دشمنی ورزیدند، و او نیز نسبت به آنها چنین احساسی داشت. او همه توانش را در اجرای عدالت در میان رعایا به کار می برد، و بر بزرگانی که به رعایایشان زور می گفتند سخت می گرفت.^۱

ابوحنیفه دین وری نوشته که هرمز همه تلاشش صرف رسیدگی به حال مردم می شد و به ناتوانان توجه بسیار می نمود، و چنان بود که در سلطنت او زورمندان نمی توانستند که به زیردستان زور بگویند.^۲

چند داستان از عدالت و رعیت نوازی هرمز چهارم در کتابها آمده که از خدای نامه گرفته شده بوده است. نوشته اند که یک بار در تابستان به مرغزاری در ناحیه همدان می رفت تا در آنجا بگذراند. در منزلی که خرگاه زده بود فرمود تا در همراهانش بانگ بزنند که مواظب اسبها و بارکشهاشان باشند مبادا به کشتزارهای کنار جاده ها نزدیک شوند و به کشت مردم آسیب و زیانی برسانند. مأمورانی را گماشت تا چنان چه کسی به این فرمان عمل نکرد مجازات اش کند. پسر جوانش خسرو نیز همراهش بود. در جائی که برای استراحت توقف کرده بودند اسپ خسرو از رمة اسبان جدا شده وارد کشتزاری شد و شروع

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۱.

۲. اخبار الطوال، ۱/ ۷۸.

به چریدن کرد. صاحب زمین اسپ را گرفته آورد و تحویل داد و دادخواهی کرد. هرمز اعلان کرده بود که هر که اسپش به کشت مردم تعدی کند باید که صد برابر آنچه تلف شده است تاوان به صاحب کشتزار بدهد. افسری که مأمور اجرای این فرمان بود جرأت نکرد که فرمان را درباره خسرو اجرا کند؛ ولی موضوع را به هرمز گفت. هرمز فرمود تا گوشه‌های اسپ خسرو را بچاکانند و دنباله دمب اسپ را ببرند، و خسرو برای آنچه که اسپش تلف کرده است تاوان به کشاورز بپردازد.

خسرو به چند تن از بزرگان اشاره کرد که به نزد پدرش بروند و از او تقاضا کنند که فرمان چاکاندن گوش و بریدن دمب اسپ را لغو کند. ولی هرمز به تقاضای آنها پاسخ نداد. باز چند تن به نزد هرمز رفتند و گفتند: اسپ در غفلتی وارد کشتزار شده اندکی چریده و بی‌درنگ او را باز آورده‌اند؛ و اگر این فرمان اجرا شود خسرو احساس اهانت و سرشکستگی خواهد کرد. اما هرمز به اینها پاسخ نداد، و فرمود تا گوشه‌های اسپ را چاکانند و دنباله دنبش را ببرند، و به خسرو فرمود که باید مانند مردم عادی تاوان به صاحب کشتزار بپردازد.^۱

خسرو در آن هنگام فرمان‌دار خودمختار سرزمینهای شمالی رود ارس تا این سوی قفقاز بود و الان شاه لقب داشت.

داستان دیگر از مردم‌داری هرمز آن که یک بار که هنگام نوبری تاکستانها بود او به شهر بلاش آباد در نزدیکی تیسپون می‌رفت، و گذرش در یک منطقه تاکستانی بود. افسری وارد تاکستانی شد و چند خوشه غوره چید و به نوکرش داد و گفت: «خورشت گوشت با آن درست کن که در چنین روزی خورشت گوشت با غوره مفید است». چون نوکر آن افسر چند خوشه را بی‌اجازه صاحب تاکستان چید و آورد نگهبان تاکستان آمده فریاد برآورد که به تاکستان تعرض شده است. هرمز مهرزانه با او سخن گفت و از او تقاضای بخشایش کرد و کمر بند زرپوشی که بر میان داشت را به او داد که به صاحب تاکستان دهد، و پوزش خواهانه از او دلجویی کرد.^۲

داستان دیگر آن که یکی از حاکمان محلی زمین یک مالک روستایی را به زور گرفته بود. مالک روستایی برای دادخواهی به پایتخت رفته شکایت به نزد وزیر برد. وزیر به مراعات آن حاکم محلی به شکایت او توجهی ننمود. اتفاقاً هرمز کاخی نو در کنار

۱. اخبار الطوال، ۷۷-۷۸. طبری، ۱/ ۴۶۱-۴۶۲.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

تیسپون ساخته بود و به این مناسبت ولیمه داد و جمعی از مردم در آن ولیمه گرد آمدند. مالک روستایی^۱ در آن مراسم شکایت به عرض هرمز رساند و نوشت که دو سال است که زمینهایم را حاکم گرفته است و من برای آن که مالکیتم سلب نشود مالیاتم را به خزانه دولت پرداخته‌ام در حالی که درآمد زمینها را او می‌گیرد. هرمز موضوع را از وزیر جویا شد، و وزیر اقرار کرد که وی شکایت آورده بوده ولی به خاطر مرزبان به شکایتش توجه ننموده‌ام. هرمز فرمود تا آن حاکم دو برابر اموالی که در دو سال گذشته از درآمد آن زمینها گرفته است غرامت به این مرد بپردازد و دو سال برای این مرد در هر شغلی که خود مرد مقرر دارد کار کند. وزیر را نیز به زندان کرد و گفت: کسی که یاور ستم‌گران است باید که زیر نظر قرار داشته باشد.^۱

و نوشته‌اند که هرمز صندوق ویژه‌ئی برای شکایات مردم دائر کرده بود که باز و بسته شدنش به مهر ویژه خودش بود و کسی نمی‌توانست که در غیاب او آن را بگشاید؛ و شکافی داشت که شکایت‌نامه‌ها را در آن می‌انداختند. شاه هفته‌ئی یک‌بار این صندوق را می‌گشود و به شکایت‌هایی که رسیده بود رسیدگی می‌کرد.^۲

و داستان «زنجیر داد» انوشه‌روان را دربارهٔ هرمز هم تکرار کرده‌اند که هرمز گفت من باید ساعت به ساعت بتوانم به فریاد دادخواهان برسم؛ و زنجیری از بالای ایوان کاخ آویخته بود که یک سرش به دوردستها می‌رسید و زنگ‌هایی به آن آویزان بود، و دادخواه می‌توانست که با جنباندن این زنجیر دادخواهیش را به گوش شاهنشاه برساند.^۳ یعنی در زمان او همان زنجیر که انوشه‌روان نصب کرده بود همان کار را برای دادخواهان انجام می‌داد.

مخالفت اقتدارگرایان با سیاستهای هرمز چهارم

مجموعهٔ اوصافی که ایرانیان دوزبانهٔ عربی‌نگار و فردوسی دربارهٔ هرمز چهارم آورده‌اند از نظر مردم‌دوستی و توجه به عدالت اجتماعی از او شخصیتی را به تصویر می‌کشد که دلش می‌خواست همهٔ مردم کشور از امکانات آرامش و آسایش و شادی برخوردار باشند.

۱. کامل ابن اثیر، ۱/ ۴۷۱ - ۴۷۲.

۲. همان، ۴۷۲.

۳. همان.

گزارشها به اتفاق نظر از نیک‌اندیشی او و توجهش به ناتوانان و ناداران و سخت‌گیریش بر زورمندان سخن می‌گویند.

اما سیاستهای او امتیازها و سلطهٔ اقتدارگرایان را به خطر افکنده بود. دستگاه سلطهٔ فقیهان نیز که در زمان انوشه‌روان اقتدار خویش را از دست داده بود با روی کار آمدن هرمز در صدد شد که توان ازدست رفته را بازیابد. هرمز - به‌ناچار - برای مهار کردن زورمندان به زور متوسل شد. زورورزی او زورورزی مخالفان را بدنبال آورد و سرکوب مخالفان توسط او را باعث شد؛ و اقتدارگرایان را بر آن داشت که برای ازمیان برداشتن او دست‌به‌کار شوند. پس از او روایت‌های سلطه‌گران کشور از او مردی زورگو و ستم‌گر به تصویر کشیدند؛ ولی روایت‌هایی که دربارهٔ زورگویی و ستم‌گری او آوردند همه به‌گونه‌ئی است که نشان می‌دهد او جلو اجحافات زورمندان به اقصای ملت را می‌گرفته است. از این روایتها چنین به نظر می‌رسد که او می‌خواسته شیوه‌های کشورداری پدرش را دنبال کند، ولی اقتدارگرایان در صدد متوقف کردن آن شیوه‌ها به سود خودشان بوده‌اند.

گزافه‌هایی بسیاری دربارهٔ گزندهایی که او بر بزرگان کشور وارد آورد در خبرهای دوران ساسانی آمده بوده که بعدها تاریخ‌نگاران عربی نویس برای ما بازنوشته‌اند. مسعودی نوشته که «هرمز به‌نخبگان کشور جفا کرد و به‌عامه روی آورد و آنها را نیرو داد و از آنها برای کم‌زور کردن نخبگان استفاده کرد؛ و گفته‌اند که در مدت سلطنتش سیزده هزار تن از بزرگان و نام‌داران را کشت».^۱

طبری نوشته که «هرمز بزرگان را از کارها برکنار می‌کرد، و سیزده هزار و ششصد تن از بزرگان را کشت؛ او همواره نظرش به پروردن دون‌پایگان و نزدیک کردن آنها به خودش بود و بسیاری از بزرگان را به مراتب پائین تنزل داد یا به زندان افکند».^۲

مؤلف پارس‌نامه نیز چنین نوشته است:

رعایا را نیکو داشته اما بزرگان و مردم اصیل را نتوانسته دید، و پیوسته بزرگان را می‌کشته و مردم فرومایه را برمی‌کشید، چنان‌که در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود.

پس همگان از او بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان برمی‌آغاییدند.^۳

۱. مروج الذهب، ۱/۲۹۸.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۶۲.

۳. فارس‌نامه ابن بلخی، ۳۳۲.

فقیهان و اقتدارگرایان تصمیم داشتند که نگذارند هرمز چهارم راه انوشه‌روان را با قدرت دنبال کند و امتیازهای آنها همچون گذشته مسلوب شده بماند. آنها مزدک و یاران‌ش را نابود کرده و به‌دینان را در کشور بی‌اثر کرده بودند تا امتیازهای ازدست‌رفته در زمان قباد را بازیابند؛ ولی انوشه‌روان همان سیاستهای شاه‌قباد را دنبال کرده و اصلاحاتی که انجام داده بود در جهت برنامه‌های مزدک بود هرچند البته با ملایمت و آرامی. اقتدارگرایان برآن بودند که کشور را به وضعیت دوران پیش از قباد و مزدک برگردانند. بعلاوه، اصلاحات انوشه‌روان یک نظام سیاسی نسبتاً سیکولار را در کشور برقرار کرده بود و هرمز برآن بود که این نظام بیش از پیش استحکام یابد. آزادی همه‌جانبه پیروان ادیان در کشور به‌کیشیشان در میان‌رودان و خوزستان امکان داد که شیوه‌های تعرضی دیرینه را احیاء کنند و دین خودشان را در میان مردم میان‌رودان و خوزستان گسترش دهند تا زمینه ظهور خدایشان مسیح فراهم گردد. این امر خشم مغان را برانگیخت و درصدد برآغالیدن شاهنشاه برضد رهبران مسیحیان برآمدند تا زمینه سرکوبشان و جلوگیری از گسترش دینشان در خوزستان و عراق و ارمنستان فراهم آید.

مسعودی نوشته که هرمز احکام فقهی مغان را به‌کنار نهاد و احکام شریعت را تغییر داد و سنت‌هایی که از دیرزمان برقرار بود را مورد پیروی قرار نداد.^۱

طبری نوشته که فقیهان به‌خاطر مشکلاتی که مسیحیان در کشور پدید آورده بودند از دست آنها شکایت به‌شاه نوشتند؛ و شاه در پاسخ شکایت آنها چنین نوشت:

تخت سلطنت ما همان‌گونه که روی دو پایه جلوی ایستاده است دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و از این دو نیز نمی‌تواند بی‌نیاز باشد. به‌همین سان ثبات و قوام دولت ما به رضایت خاطر همه جماعات دینی کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات از میان خواهد رفت. بهتر است که شما به‌جای تعرض به مسیحیان چنان نیک‌رفتاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن کردار هاتان به‌شما و دینتان علاقه‌مند شوند و به‌آن بگردند.^۲

تحریکاتی که دستگاههای فقهی کشور برای جلوگیری از فعالیتهای مسیحیان انجام می‌داد ناخشنودی مسیحیان را به‌دنبال آورد و مظلوم‌نمایی‌هاشان از همه‌سو آغاز شد. یک مؤبد بلندپایه به‌نام زرتشت که از مخالفان سرسخت سیاستهای مداراگری هرمز

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۸-۲۹۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

بود و شاید در کشور دست به اقداماتی برای جلوگیری از فعالیت‌های مسیحیان انجام داده بود را هرمز به زهر از میان برداشت.

علت کشتن مؤبد زرتشت را فردوسی چنین آورده که هرمز سه‌تا از بلندپایگان کشور به نام‌های ایزدگشن‌اسپ و سیمابرزین و بهرام آذرمه‌ان را در پایتخت به زندان کرده بود. ایزدگشن‌اسپ برای مؤبد پیام فرستاد که «مرا آرزو است که لختی خورشت نیکو بخورم»، و مؤبد خورشت اشرافی برایش فرستاد و خودش بی‌اجازه شاه به دیدار او رفت و با هم دربارهٔ بدرسمیها و بدخوییهای شاه با هم گفتگو کردند. کارآگاه ویژه این خبر را به شاه رساند، و شاه مؤبد را مهمان کرده به او زهر در شربت خوراند؛ سپس فرمود تا ایزدگشن‌اسپ را نیز اعدام کردند. پس از اینها نوبت از میان برداشته شدن آذرمه‌ان و سیمابرزین رسید.

معلوم می‌شود که مؤبد زرتشت با اینها در توطئه‌ئی همدستی می‌ورزیده، و دیدار او در زندان با ایزدگشن‌اسپ شاید زمینه‌چینی برای اقدام به دادن رای عدم لیاقت شاه و برکنار کردن او بوده است. فردوسی نیز، گرچه بنا بر متنی که در اختیارش بوده هرمز را نکوهیده و از مؤبد و اینها به نیکی یاد کرده است ولی اشاره کرده که شاه از اینها بدگمان شده بود که شاید تصمیم بدی برایش داشته باشند. فردوسی افزوده که هرمز فرمود تا بهرام آذرمه‌ان را از زندان به کاخ آوردند، و به او گفت که اگر می‌خواهی آزاد شوی و به مقام پیشین برگردی باید که فردا در حضور بزرگان دربار اقرار کنی که دوست سیمابرزین کج‌نیتی در سر دارد. روز دیگر که بزرگان در حضور هرمز نشسته بودند و آذرمه‌ان و سیما برزین نیز در جایگاه خویش نشسته بودند هرمز از آذرمه‌ان پرسید که نظرت دربارهٔ سیما برزین چیست؟ آذرمه‌ان گفت: «هر خرابی و کجی‌ئی که در ایران زمین هست از این مرد است، و او کسی است که هر چه می‌گوید بد است و بد به بار می‌آورد». سیما برزین رنجید و اجازه خواسته برخاست و به آذرمه‌ان گفت: «من دوستی بهتر از تو نداشته‌ام. چرا چنین گواهی دروغینی دربارهٔ من می‌دهی؟» گفت: «راست می‌گویم. مگر یادت رفته روزی که شاهنشاه انوشه‌روان مرا و تو را و مؤبدان مؤبد مهربرزین و ایزدگشن‌اسپ را طلبید و گفت که در نظر دارد هرمز را ولی عهد کند، و ما گفتیم که این تورک‌زاده و بدگوهر است و سزاوار تاج و تخت ایران نیست؛ ولی تو برخاستی و گفتی که کسی شایسته‌تر از هرمز برای تاج و تخت ایران نیست؟ اکنون هر فتنه‌ئی که در کشور است از همان سخن تو برخاسته است و من این بدزبانی را از آن‌رو دربارهٔ تو کردم که تو با جانب‌داریت از هرمز ما را به این روز

افکندی».

پس از آن سیما برزین نیز به زندان افتاد و سه روز دیگر اعدام شد. بهرام آذر مهران نیز دو روز پس از او اعدام شد.

پخش شدن خبر کشته شدن مؤبد زرتشت که فقیه‌ی بلند آوازه در میان فقیهان ایران بود هراس و ناخشنودی شدید فقیهان را به دنبال آورد. خبر اعدام آن سه تن دیگر نیز هراسی در دل دیگر نیرومندان مخالفِ هرمز افکند. فردوسی نوشته که پس از این اعدامها امور دولتِ هرمز آشفته شد و «نماند آن زمان در برش بخردی، نه یک رهنمائی نه یک مؤبدی. وز آن پس بُد زندگانیش خوش، ز تیمار زد بر دلِ خویش تش».

در این میان رقابت قدرت سپه‌دارانِ دو خاندان اسپندیار و مهران نیز از سر گرفته شد. تا انوشه‌روان زنده بود مشت‌های آهنین و تدبیر و کاردانی او اجازه نداده بود که میان زورورزان رقابتها آشکار شود. ولی این رقابت در زمانِ هرمز چهارم به شکل کریه‌ی چهره نمود.

مردانِ نیرومند خاندانِ اسپندیار دو برادر به نام‌های گسْتهم و بندویه بودند برادرانِ زنِ هرمز. اینها از خاندان سپهبد بودند، سپهبد شاخه‌ئی از خاندان اسپندیار بود. خاندان سپهبد در آذربایجان و تپورستان جاگیر و حاکم بودند.

مردِ نیرومندِ خاندانِ مهران نیز سپهبدِ بهرام پسر گشن‌اسپ بود معروف به بهرام

چوبینه.

خاندان مهران در ری و شمال ایران مستقر و حاکم بودند.

بهرام چوبینه در زمانِ هرمز چهارم نیرومندترین سپه‌دار کشور و شهریارِ ری و پارت و هیرکانیه بود و بخش بزرگی از سپاهیان پارتی در فرمانش بودند. او در تلاش دست‌یابی به مقام ایران سپاهبد بود، و گسْتهم و بندویه در دربار برضد او توطئه می‌چیدند تا او را از نظرِ هرمز چهارم بیندازند. مقام فرمان‌دهی کل ارتش (ایران سپاهبد) در زمان خسرو انوشه‌روان در اختیار شخص شاه قرار داشت و اکنون نیز خودِ هرمز این مقام را داشت. ولی نیرومندان ارتش بر آن بودند که بر آن دست یابند.

پیش از این دیدیم که این مقام از نظرِ اقتدارِ گسترده‌ئی که داشت کمتر از مقام شاه نبود، و کسی که ایران سپهبد (ارتشتاران سالار) می‌شد، اگرچه منصوبِ شاه و از نظر قانونی در فرمان شاه بود (مُجری اراده شاه بود) ولی از نظر نفوذ و قدرتش همپایه شاه می‌شد.

تجاوز همزمان تورکان و رومیان به مرزهای کشور

رقابت قدرتِ نیرومندان، و نارضایتیِ اقتدارگرایان و فقیهان از اصلاحاتِ هرمز چهارم کشور را وارد دورانی از ناتوانی کرده تورکان و رومیان را به طمع دست‌اندازی به مرزهای ایران افکند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که هرمز از روزی که به سلطنت نشست پیروزی با او یار بود و هر تصمیمی که می‌گرفت به آسانی و آن‌گونه که به‌کامش بود به‌انجام می‌رسید. ولی چون یازده سال از پادشاهیش گذشت دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی آور شدند، و اوضاع سلطنتش آشفته شد.^۱ و مسعودی نوشته که در دوازدهمین سال سلطنت هرمز امور کشور آشفته شد و پایه‌های سلطنت او لرزیدن گرفت و دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی آوردند.^۲

رومیان - چنان‌که بارها و بارها شاهد بودیم - همین‌که متوجه می‌شدند که دولت ایران در داخل با مشکلاتی روبه‌رو است تجاوز به مرزهای غربی کشور شاهنشاهی را آغاز می‌کردند تا سرزمینهای مسیحی‌نشینِ درونِ قلمرو شاهنشاهی را ضمیمهٔ امپراتوری کنند. قیصر با خاقانِ بزرگِ تورکان نیز روابط دستانه برقرار کرده او را برای دست‌اندازی به مرزهای شرقی ایران برمی‌آغالید؛ و پیش از این دیدیم که در سال ۵۷۰ م پس از توافق محرمانه‌ئی همدستانه به‌طور همزمان شرق و غرب کشور را مورد تعرض قرار دادند. اکنون در سال ۵۸۹ م تورکان و رومیان از شرق و غرب به ایران لشکرکشی کردند. رومیان شهرهای دارا و میان‌پارگین (میافارقین)^۳ را گرفتند و درصدد شدند که حران را اشغال کنند و از آنجا خود را به‌نصیبین برسانند. جماعات بزرگی از تورکان بیابانهای کرانه‌های سیردریا به‌درون بیابانهای شرقِ سغد سرازیر شدند و با گذشتن از سمرکند و عبور از آمودریا جنوبی به‌شمال باختریه رسیدند و تباهی می‌کردند.

در شمال قفقاز جماعات تورکان خزری درصدد گذشتن از دربند قفقاز و دست‌اندازی به آذربایجان و ارمنستان برآمدند ولی توسط گسته‌م و بندویه واپس رانده

۱. اخبار الطوال، ۷۸.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۹۸.

۳. میان‌پارگین که بعدها عربها میافارقین نوشتند نامی ایرانی است. (پارگین: خندق. میان‌پارگین: خندق میانی). جای این شهر اکنون در جنوب‌غرب دیار بکر در جنوب‌شرقی کشور تورکیه است. اینجا شهر مرزی ایران و روم در غرب آمیدا بوده، و خندقی بوده که مرز دو کشور را تعیین می‌کرده است. به‌همین مناسبت نامش را میان‌پارگین کرده بوده‌اند.

شدند.

دو دربند قفقاز را خسرو انوشه‌روان به‌صورت بسیار مستحکمی بازسازی کرده و دو پادگان با سپاهیان ورزیده در کنار دربندها ایجاد شده بود تا از خزش تورکان به‌این‌سوی قفقاز جلوگیری کنند. به‌یاد داریم که دولت روم نیز از دیرباز تقبل کرده بود که سالانه سهم معینی از هزینه نگهداری دربند قفقاز را بپردازد؛ زیرا تورکان درصدد بودند که با گذشتن از دربند غربی قفقاز خود را به‌سرزمینهای شرقِ آناتولی برسانند.

در جنوب غربِ میان‌رودان نیز جماعتی از قبایل یمنی که در آن اواخر به‌شمال عربستان رسیده بودند به‌درون سرزمینهای فراتِ جنوبی سرازیر شدند و آبادیهای اطراف فراتِ جنوبی را مورد تعرض قرار دادند.^۱ این نیز شاید به‌تحریکِ رومیان شام بود.

به‌نظر می‌رسد که اراده‌ئی در میان سپه‌داران کشور برای جلوگیری از خطرهایی که کشور را در بر گرفته بود وجود نداشت. همهٔ این اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپه‌داران توانشان را در حفظ مرزهای کشور به‌کار نمی‌گرفتند و بی‌میل نبودند که هرمز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. هرمز نیز دلیری پدرش انوشه‌روان را نداشت تا خودش شخصاً برای دفاع از مرزهای کشور دست‌به‌کار شود. شاید او که تجربهٔ کشته شدن فیروز را در برابر خویش داشت می‌پنداشت که اگر شخصاً برای مقابله با دشمنان فرمان‌دهی سپاه را به‌دست گیرد توطئه‌های مخالفان سیاست‌هایش با او همان‌کند که با فیروز کرد. او مأموریتِ مقابله با خطر دشمنان شرقی را به بهرام چوبینه (سپهدارِ بزرگِ ری و شمال) سپرد. برای آن‌که خیالش از جانب رومیان نیز آسوده شود برای دستیابی به‌صلح با دولت روم وارد مذاکرات دیپلماتیک شد، شهرهای مسیحی‌نشینِ دارا و میان‌پارگین که در این زمان رومیان اشغال کرده بودند به‌دولت روم واگذار شد، و رومیان پس از انعقاد قرارداد صلح با دولت ایران نیروهایشان را از مرز ایران دور کردند.

شکست تورکان متجاوز از سپهبد بهرام چوبینه

ابوحنیفه دین‌وری که تاریخ ایران را از روی متون پهلوی بازنویسی کرده، داستان بهرام چوبینه را به‌تفصیل آورده است. شاهنامهٔ فردوسی نیز چون‌که برگرفته از همان مرجع دین‌وری بوده عمدهٔ گزارش‌های دین‌وری را - در مواردی جمله‌به‌جمله - تأیید می‌کند. مرجع آنها کتابی پهلوی به‌نام بهرام‌نامه بوده است. این کتاب در زمان خلافت عباسی در

۱. مروج الذهب، ۱/۲۹۹. تاریخ طبری، ۱/۴۶۳.

دست بوده ولی بعدها نابود شده است. مسعودی نوشته: «ایرانیان کتابی جداگانه دربارهٔ سرگذشت بهرام چوبینه و ترفندهای او دارند که سرگذشت و ترفندهایش در آن آمده است».^۱

آنچه که ابوحنیفه دین‌وری و دیگران دربارهٔ بهرام چوبینه نوشته‌اند از همین کتاب بوده است. فردوسی در سخن از دوران سلطنت هرمز چهارم و خسرو پرویز متن کتاب بهرام‌نامه با تفصیلاتش در بیش از پنج‌هزار بیت آورده است. داستانهایی که از بهرام چوبینه در این کتاب آمده بوده او را دلیر و باانصاف و مبین‌دوست نشان می‌دهد.

نوشته‌اند که بهرام چوبینه پس از آن‌که از جانب شاهنشاه مأمور واپس زدن تورکان شد دوازده هزار تن از کارکشتگان ارتش که همه‌شان چهل‌ساله به‌بالا بودند را گزین کرد، و از هرمز اجازهٔ کتبی گرفت که خزانهٔ ارتش در اختیارش باشد تا هرچه که برای جنگ لازم باشد را هزینه کند. هرمز گفت: «چرا می‌خواهی با سپاه اندکی بروی؟» بهرام گفت: «شاهنشاه! رستم وقتی برای رها کردن کیکاووس به هاماوران لشکر کشید دوازده هزار مرد گزیده با خود داشت و یک سپاه دویست‌هزاری را شکست داده کیکاووس را آزاد کرد. اسپندیار وقتی به‌جنگ ارجاسپ رفت تا از او کینه‌کشی کند در دوازده هزار مرد رفت. گوردز کشاوران که به‌فرمان کی‌خسرو گسیل شد تا کین سیاوش را بگیرد نیز دوازده هزار مرد با خود داشت. هر دشمنی که نشود با دوازده هزار مرد شکست داد شکست‌ناپذیر است. بعلاوه، مردان را از میان چهل‌سالگان گزین کرده‌ام زیرا کاردیدگان چهل‌ساله آزمونهای بسیاری واپس داده‌اند و در نبردها نام و ننگ را پاس می‌دارند و جان‌فشانی می‌کنند».

وقتی بهرام و سپاهش از تیسپون بیرون رفتند هرمز به بدرگه (بدرقه) آنها بیرون شد و به بهرام سفارش کرد که احکام دین‌یزدانی را فراموش نکنند، مواظب باشد که سپاهیان در جاده‌ها و نزدیکی روستاها به‌کشتزارها و باغهای مردم تعدی نکنند، اخلاق انسانی را در جنگ فراموش نکند مبادا که رعایا آسیبی ببینند، به‌هر پیمانی که به‌دشمنان می‌دهد وفادار بماند زیرا رمز پیروزی در وفاداری به‌پیمانها است، و هر کاری که می‌خواهد انجام دهد ابتدا با کاردانان و باتدبیران مشورت کند.

او یک دبیری را نیز به‌همراه سپاه گسیل کرد تا هم رخدادهای روزانه را ثبت کند و هم با خواندن داستانهای حماسی سپاهیان را به‌شور آورد.

بهرام چوبینه به خوزستان رفت تا از راه پارس و اسپهان و ری به خراسان برود. نوشته‌اند که بهرام در خوزستان در دشتی در کنار روستائی اردو زده بود تا سپاهیانش استراحت کنند.

در چنین مواردی که چنین گروه بزرگی در کنار شهر یا روستائی اردو می‌زدند فرصت کسب ثروت برای مردم آن شهر یا روستا بود. سپاهیان پول کافی در اختیار داشتند که پیش از حرکت به عنوان ماه‌مزد و پاداش پیشاپیش به آنها داده می‌شد. بازار شهر یا روستا به محل اردوگاه منتقل می‌شد تا سپاهیان هر چه نیاز دارند از خواربار و رخت و کاه و علف بخرند. مردم معمولی نیز هر چه برای فروش داشتند را به میان سپاه می‌بردند و به نرخ دل‌خواه خویش می‌فروختند.

نوشته‌اند که یکی از مردان بهرام چوبینه یک جوال کاه از زنی خریده بود و بهایش را پرداخت نکرده بود. شاید او در میان آن شلوغی بازار مشغول خریدن چیزهای دیگر شده و پیرزن او را گم کرده است. پیرزن به نزد بهرام چوبینه رفت و شکایت برد. چوبینه فرمود تا بانگ در دهند که چه کسی کاه از این زن خریده است. آن مرد آمد، و چوبینه فرمود تا بهای کاه را به زن پرداختند و مرد را همانجا به فرموده چوبینه اعدام کردند، و بانگ زده شد که هر که چنین رفتاری با رعایا کند کیفرش مرگ است.

نیز، هرمز وزیرش هر مزد خَراد بُرزین را با پیشنهاد صلح به نزد خاقان فرستاد تا به او ایحاء کند که از او ترسیده و در صدد جنگیدن با او نیست؛ و به این وسیله او را در غفلت کامل بدارد تا بهرام چوبینه بتواند او را غافل گیر کند. در نتیجه این تدبیر ماهرانه، خاقان هنگامی از گسیل سپاه ایران خبر شد که بهرام چوبینه به نزدیکی محل استقرار او رسیده بود. پیک شاه (یعنی خَراد بُرزین) نیز همان شب، بی خبر خاقان، گریخت و به بهرام پیوسته بود.

محل رویارویی بهرام و خاقان را مشخص نکرده‌اند، ولی با بازخوانی رخدادها معلوم می‌شود که در دشتی در جنوب سغد در شمال آمودریا جنوبی در شمال بلخ و جنوب سمرکند بوده است؛ یعنی در جایی در جنوب کشور اوزبکستان کنونی.

نوشته‌اند که خاقان با یک سپاه چهل‌هزاری به نبرد بهرام شتافت، و چون در برابر سپاه ایران لشکرگاه زد به بهرام پیام فرستاد که «شاه ایران با این سپاه اندک که در اختیار تو نهاده و تو را به قتل‌گاه فرستاده است و حتماً می‌خواسته که تو را به کشتن بدهد. اگر به من بییوندی دخترم را به تو خواهم داد و تو را شاه ایران شهر خواهم کرد و هر خواسته‌ئی که

داشته باشی را برآورده خواهم کرد».

بهرام به او پیام باز داد که ما آمده ایم تا جان خود را فدای شاهنشاه خویش کنیم و باکی از کشته شدن نداریم. تو اگر خاک ایران را رها کنی و به دیار خودت برگردی من با تو پیمان صلح می بندم و به سپاهیانت نیز مالهای بسیار می دهم تا به دیار خودشان برگردند و به شاهنشاه پیام می فرستم که برای پذیرایی محترمانه از تو آماده شود، و تو را به نزد شاهنشاه می برم و او خودش به پیشواز تو خواهد آمد و با تو پیمان دوستی و برادری خواهد بست؛ و اگر جز این است و خواهان جنگیدن استی بدان که شکست خواهی خورد و زمین ایران به خون تو آلوده خواهد شد.

بامداد روز دیگر نبرد دو طرف آغاز شد. پیش از آغاز نبرد، بهرام در پیشگاه یزدان به خاک افتاد و به بانگ بلند می گفت: «پروردگارا! اگر می بینی که ما این جنگ را ظالمانه آغاز کرده ایم و حق با خاقان است راهی به ما بنما تا خون کسی بر زمین ریخته نشود؛ و اگر می بینی که من برای خشنودی تو و دفاع از میهنم به این رزمگاه آمده ام پیروزی را آن گونه که شایسته بینی نصیب کن». آن گاه سپاهش را به چهار لشکر سه هزاری تقسیم کرد، و فرمان دهی هر سه هزار مرد را به یک سپهبد کارآزموده سپرد. نام اینها را یزدگشن اسپ، کندا گشن اسپ، مردان سینه روی دشتی و همدان گشن اسپ نوشته اند. سپس بانگ برآورد که هر که از این نبرد بگریزد بی محاکمه اعدام خواهد شد؛ ما به جایی آمده ایم که هیچ راه گریزی نمانده است، یا باید همه تن به کشتن دهیم یا پیروز شویم. دبیر گزارشگر شاهنشاه نیز بر فراز بلندی نئی نشسته بود و می نگریست و می شنید تا گزارش رخدادها را یکی یکی بنویسد.

چون نبرد آغاز شد بهرام با صد سوار گزیده از معرکه جدا شده خود را به فراز تپه رساند. خاقان با این گمان که بهرام در حال گریختن است با دسته نئی به سوی او شتافت. بهرام و یارانش که خود را آماده کرده بودند همین که تورکان نزدیک شدند همه را به تیر بستند و از پا انداختند. با کشته شدن خاقان در تورکان شکست افتاد، و زنده ماندگان نشان گریختند.

پسر خاقان که نامش را پرموده نوشته اند در آن زمان با سپاه بزرگی از تورکان در دژی به نام «آوازه» در میان سمرکند و ترمذ مستقر بود (یک دژ ایرانی در منطقه نئی کوهستانی که پیش از این تصرف کرده بودند). بهرام به تعقیب آنان رفت و در دو فرسنگی دژ لشکرگاه زد، و چون دید که دست یابی بر آن دژ مستحکم برایش امکان پذیر نیست به پرموده که

اکنون به جای پدر کشته شده‌اش خاقان شده بود پیام فرستاد که برای مذاکره آمده نه برای جنگ؛ و پیامش آن است که چنانچه خاک ایران را رها کند و به تورکستان برگردد دولت ایران آماده مذاکره برای آشتی است.

پرموده نیز که در محاصره بود و خود را در خطر حتمی می‌دید شرایط خویش را برای او فرستاد و به او پیام باز داد که تو یک بنده‌ای و من شهریارم، فقط با شاه شما مذاکره می‌کنم.

بهرام در همانجا ماند و گزارش رخداده‌ها را برای شاهنشاه نوشت، و سر خاقان و پسر کهترش و درفش تورکان را همراه آن برای شاهنشاه فرستاد.

شاهنشاه با سران دولت مشورت کرد، و نظر همگان بر آن بود که با این شکست سختی که بر تورکان آمده است بهتر آن است که در همین وضع مذلت‌باری که دارند با شاهشان مذاکره شود تا خاک ایران را رها کنند و به دیار خودشان برگردند؛ زیرا بیمی که از این شکست بر دلشان افتاده است به این زودیها برطرف نخواهد شد و مرزهای شرقی و شمالی ایران زمین برای مدتی از دست‌اندازی تورکان در امان خواهد ماند.

بر این اساس، هرمز به بهرام نوشت که خاقان اگر خواستار صلح است برادر ما است، او را با سران دولتش به عنوان مهمان گرامی به تیسپون بفرست. و فرمان‌نامه‌ئی نیز نوشت که خاقان و همراهانش میهمان شاهنشاه‌اند و اجازه دارند که برای آمدن به پایتخت از خاک ایران زمین عبور کنند، و یزدان بر این گفته گواه ما است.

هر دو نامه را بهرام برای پرموده فرستاد تا به او اطمینان دهد که شاهنشاه ایران خواستار دیدار با او و مذاکره برای آشتی است.

این سان خاقان همراه بهرام به تیسپون رفت، و هرمز بر دروازه کاخ از او استقبال کرده او را در آغوش گرفت و با هم وارد کاخ شدند.

خاقان دو هفته نزد شاه مهمان بود، بهرام نیز به خراسان برگشت، میان شاهنشاه و خاقان پیمان صلح همراه با سوگند منعقد شد و خاقان تعهد سپرد که به مرزهای ایران دست‌اندازی نکند. و چون به خراسان برگشت بهرام از او استقبال کرد و همراه او رفت تا از مرزهای ایران خارج شده به تورکستان (فراسوی سیردریا) برگشت.

هرمز نیز به شکرانه این پیروزی صدهزار درم از گنج شاهی برای بهره کردن بیرون آورد و آن را به سه بهر کرد: یک‌بهر را به آذرگاهها فرستاد برای هزینه برگزاری جشنهای مهرگان و سده و تهیه خورد و نوش برای مردم در این جشنها؛ یک‌بهر را میان نیازمندان

بخش کرد، و یک‌به‌بر برای کمک به‌هزینهٔ تعمیر کاروان‌سراها و پلها و آب‌بندها و امثال آنها. و فرمان‌نامه‌ئی به سراسر کشور فرستاد که مالیات چهار سال آینده بر مردم کشور بخشوده شده است.^۱

برانگیختن رقیبان بهرام چوبینه هرمز را برضد او و شورش چوبینه

پیروزی برق‌آسای بهرام بر تورکان و عقب‌راندن آنها همهٔ بزرگان را در کشور به‌شگفتی آورد. این پیروزی علاوه بر آن که پایه‌های سلطنت هرمز را بیش از پیش تقویت کرد برای بهرام محبوبیت بی‌مانندی را به‌دنبال آورد. بهرام پارتی بود، و رقیبان پارسی او از سپهداران بزرگ در بیم شدند که هرمز او را سپه‌سالار ایران کند. در اثر این پیروزی تبلیغات بسیار زیادی برای بهرام در میان قبایل پارتی به راه افتاد، به‌گونه‌ئی که گفته می‌شد تورکان بیش از دو‌یست هزار مرد جنگی بودند و اگر بهرام شاهشان را نکشته و آنها را بیرون نرانده بود آنها یقیناً ایران را می‌گرفتند و ویران می‌کردند.

این البته گزارهٔ بزرگی بود، زیرا تورکان معمولاً در یکی دو قبیله به‌درون مرزهای ایران می‌خزیدند تا واپس رانده شوند، و این یک رخداد تکراری بود که از زمان پارتیان همواره تکرار می‌شد.

بزرگ‌فرمان‌دار یزدان‌گشن‌اسپ (وزیر اول شاهنشاه) کوشید که هرمز را از بهرام چوبینه بدبین کند، و به او فهماند که بهرام غنایم بسیاری از تورکان گرفته ولی خیانت کرده و اندکی از آن را به پایتخت فرستاده است. گزارشی نیز مأمور ویژهٔ شاه فرستاده بود که بهرام از غنایم خاقان یک گوشوار سلطنتی را به‌آمار نداده و برای خودش به‌کنار نهاده است. دیگرانی نیز نزد شاه سعایت کردند که چنین گوشواره‌ئی که ویژهٔ شاهان است بهرام اگر برای خودش نگاه داشته است حتماً هوای سلطنت در سر دارد؛ و هرمز را از بهرام ترساندند.

بیمی که رقیبان بهرام از او به‌دل هرمز انداخته بودند سبب شد که هرمز تدبیری اندیشد تا بهرام به پایتخت نه‌آید. پیش از آن که بهرام به پایتخت برگشته باشد هرمز او را مأمور دفع تجاوزات رومیان کرد که اخیراً وارد گرجستان شده بودند. در گرجستان بهرام از قیصر شکست خورد، و ظاهراً طی مذاکرات صلحی که با قیصر انجام داد زمینهای در گرجستان (شاید بندر لاتکیه که همیشه رومیان به آن طمع داشتند) را به‌دولت روم واگذار

۱. اخبار الطوال، ۷۷-۸۱. شاهنامه فردوسی، پادشاهی هرمز.

کرد. رقیبان بهرام با استفاده از این فرصت نزد هرمز به او تهمتِ تبانی با قیصر و خیانت به کشور زدند.

شکست او در گرجستان خشم هرمز را برانگیخت و نامهٔ سرزنش آمیزی به او نوشته زنجیرِ گردن آویزِ زنانه و دوکِ نخ‌ریسی و میان‌بندِ زنانه برایش فرستاده به او نوشت که این زنجیر را برگردن می‌اندازی، این میان‌بند را بر کمر می‌بندی، و می‌نشینی دوک می‌ریسی. ما دربارهٔ تو اشتباه کردیم که چنان مأموریت‌های بزرگی به تو سپردیم.^۱ (یعنی قدر تو به اندازهٔ قدر یک پیرزن روستایی است.)

پیام ناسپاسانهٔ هرمز به بهرام به معنای برکناریِ اهانت‌آمیز بود و بهرام را سخت رنجاند. هرمز به او نوشته بود که بی‌درنگ به پایتخت آید. ولی بهرام بیم داشت که رقیبانش هرمز را بیش از پیش برضد او برآغالد و به او گزند برسد؛ لذا سپاهش را برداشته به‌ری برگشت که مرکز فرمان‌داریِ خودش بود، و افسرانِش از سرانِ پارتی را به‌کاهش دعوت کرده زنجیری که هرمز برایش فرستاده بود را برگردن آویخت، آن میان‌بندِ زنانه را بر میان‌بست، آن دوکِ نخ‌ریسی را بردست گرفت، و نامهٔ هرمز را برایشان خواند، و گفت: «پس از آن‌همه فداکاری که ما برای شاهنشاه کردیم اکنون پاداش ما را این‌گونه فرستاده است. البته ما فرمان‌بر استیم و آنچه شاهنشاه فرمان دهد اطاعت می‌کنیم».

برخی از افسرانِش گفتند: «اگر ارج تو نزد او این است سپاهیانِ تو برایش به‌مرتبهٔ سگان‌اند». و به‌یادش آوردند که یکی از افسرانِ آردشیر بابکان در ری چون از آردشیر رنجید گفت: «اگر خدماتی که برای کشور انجام می‌دهم نزد شاهنشاه ارزش نداشته باشد من نیز پاس حرمت مؤبد و تخت و تاج را نگاه نخواهم داشت». یعنی اگر شاه نخواهد که حرمتِ تو را پاس بدارد تو نیز باید که با او مقابله به‌مثل کنی.

اندکی پس از پخش شدن خبر پیروزی سپهبد بهرام بر تورکان که محبوبیت بسیاری برای او آورد داستان فرستاده شدنِ آن خلعتِ ناسزای اهانت‌آمیز برای او بر سر زبان بزرگان کشور افتاد و مخالفانِ هرمز وی را شاهِ ناسپاس خواندند. هرمز اشتباه بزرگی کرده بود که غیرقابل جبران بود. فقیهانِ ناراضی از سیاست‌های مدارایِ دینی او نیز بر تحریکات می‌افزودند. بهرام نیز همه‌روزه با سرانِ سپاهش جلسهٔ مشورتی تشکیل می‌داد و آنها را از هرمز می‌ترساند و به‌همه ایحاء می‌کرد که هرمز بر پیروزیِ ما حسادت می‌ورزد و در نظر دارد

۱. اخبار الطوال، ۸۲. نیز بنگر: شاهنامه.

که ما را بکشد. او یک روز یک سبد خنجرِ نوک شکسته به سران سپاهش نشان داد و گفت که این را هرمز فرستاده است تا به ما بفهماند که به هیچ نمی‌ارزیم و همچون خنجر شکسته‌ایم. این نیز بر آتشِ خشم افسران روغن شد، و همگی با بهرام هم‌نوا شدند که به پایتخت لشکر بکشد و شاه را برکنار کند.

بهرام برای تصمیم‌نهایی تشکیل جلسه داد. جز خواهرش گردویه همهٔ افسران دربارۀ تصمیم به لشکرکشی به پایتخت با او هم‌آوا بودند. گردویه با سخنان آتشینی کوشید که ضمن یادآوری داستانهای سیاسی از تاریخ ایران بهرام را از تصمیم به جنگ با شاهنشاه منصرف کرده سران سپاه را متوجه پی‌آمدهای چنین اقدامی و آشفته شدن اوضاع کشور کند؛ ولی او با رأی خودش تنهای تنها بود، و افسران به او پاسخ می‌دادند که تو نظر خودت را داری و می‌توانی که برای خودت نگاه داری، ولی ما حاضر نیستیم که به فرمان هرمز تورک‌زاد بدنژاد ناسپاس باشیم که پاسخ دلاریها و وفاداری برادرت را با دوک و پنبه داده است.

گردویه چندین سال کمتر از بهرام بود اما تحصیل کرده و تاریخ‌خوانده و روشن‌اندیش بود. در گزارشها او را زنی بسیار زیبا و بسیار دلیر که همچون مردان رزم‌جامه می‌پوشید و همراه افسران در تمرینها و بازیها شرکت می‌کرد توصیف کرده‌اند. داستانهایی که دربارهٔ گردویه آمده است بیان‌گر وضعیت ممتاز زن در ایران ساسانی نیز هست. او شوهر داشت، و شوهرش افسری به نام بهرام سیاوشان (احتمالاً پارسی) بود که پائین‌تر به او اشاره خواهیم کرد.

تلاشهای گردویه برای جلوگیری از شورش برادرش بی‌اثر ماند. افسران طبع سپاهی داشتند و خشک‌مغز بودند و جز به زور نمی‌اندیشیدند، و اطمینان داشتند که زورشان بر زور هرمز خواهد چربید. کینه‌های دیرینهٔ پارتیان بر پارسیان نیز اکنون سر برآورده بود. برای آنها مهم نبود که جنگ داخلی چه بلائی بر سر کشور خواهد آورد. گردویه کوشید که آنها را متوجه این خطر بکند ولی کام‌یاب نشد. خشم بهرام چوبینه و خشک‌مغزی افسران پارتی کشور را در آستانهٔ تباهی قرار داده بود.

هرگاه که سپاهیان یا فقیهان تصمیم‌گیر برای سرنوشت کشور شده‌اند کشور را تباهی فراگرفته است. سپاهی اهل پیکار است و فقیه اهل موعظه کردن از فراز منبرها است. از این دو کار سیاست و کشورداری نمی‌آید. هردوشان خودشیفته و خشک‌مغزاند و نمی‌توانند که تصمیم سیاسی درست در موقع درست اتخاذ کنند. فقیه منبری عادت کرده

که بگوید و مردم گوش بسپارند و دم برنه آورند تا او موعظه‌اش را تمام کند بی آن که منتظر اظهار نظر آنها باشد. هر که هم با موعظه‌های او مخالفت کند تکفیر اش می‌کند و چه بسا که به سر چوبه دار بفرستند. و سپاهی عادت کرده که از بالادست فرمان ببرد و به زیردست فرمان بدهد و زیردستانش اجرا کنند، و عادت کرده که بچنگد و بکشد یا کشته شود. لذا هر کدام از این دو گروه که تصمیم گیر امور کشور شوند کشور را به سوی تباهی می‌برند. پیش از این دیدیم که هرگاه شاه ناتوانی بر سر کار بود و ارتشیان یا فقیهان بر اراده دربار مسلط می‌شدند چه بلاها که برای کشور می‌آوردند. در جهان کنونی ما نیز بدترین نوع حکومت آن است که اختیارش در دست فقیهان باشد، و در مرتبه بعدی حکومتی که اختیارش در دست سپاهیان باشد.

بهرام چوبینه پس از آن که زمینه‌های لازم را فراهم آورد خود را آماده دید که به تیسپون لشکرکشی کرده هرمز را برکنار کند. پیش از آن که او به راه افتاده باشد هرمزد خرداد بر زمین و یزدک ارتش دبیر (هر دو از دبیران برجسته، و شاید پارسی) از ری گریختند و به تیسپون رفتند و طرح شورش بهرام را به هرمز خبر دادند.

خسرو پسر هرمز که چند ماه پیش از این رخدادها ولی عهد شده بود در این زمان شهریار الان در سرزمینهای شمال رود ارس بود (الان شاه بود). الان شاه در زمان ساسانی مقام بااهمیتی نبود زیرا حاکم واقعی منطقه سپیدی بود که فرمان‌دهی پادگان دربند شرقی قفقاز را داشت. مالیات سرزمینهای شمالی رود ارس نیز طبق رسمی که از زمان پارتیان مانده بود به خزانه این پادگان واریز می‌شد و هزینه جلوگیری از نفوذ جماعات تورکان خزری و پیکار با آنها یا پرداختن باج به خاقان آنها می‌شد؛ لذا الان شاه خزانه و درآمدی نداشت. گسته‌م و بندویه - داییه‌های خسرو - که گفتیم با بهرام چوبینه رقابت داشتند معاونان خسرو بودند. خسرو در آغاز جوانی بود و داییه‌هایش افسران کارکشته بودند؛ لذا می‌توان گفت که آن دو سرپرستان او برای امور کشورداری بودند.

چوبینه پیش از آن که از ری به راه افتد بر آن شد که هرمز را از گسته‌م و بندویه بدبین کند تا از حمایت آن دو مرد نیرومند محروم شود و برکناریش آسان گردد. او ده هزار درم به نام خسرو و با تصویر خسرو سکه زد و به کسانی از محرمانش داد تا به عنوان بازرگان به تیسپون بروند و با این درمها کالا بخرند. در پایتخت شایع شد که گسته‌م و بندویه خسرو را برانگیخته‌اند تا تخت و تاج را از پدرش بگیرد؛ و او پیش از آن که پدرش از دنیا رفته باشد به نام خودش سکه زده و خود را شاه نامیده است. موضوع خشم گرفتن هرمز بر خسرو

و چاکاندنِ گوشِ اسپش و بریدنِ دمبِ اسپش که بالاتر خواندیم نیز سبب نارضایتی خسرو از پدرش شده بود، و این موضوع می‌توانست که ابزار گرم کردنِ شایعهٔ مخالفتِ خسرو با پدرش باشد که بهرام از آن استفاده کرد.

توطئه‌ها کارِ خودش را کرد؛ هرمز به خسرو فرمان فرستاد که الان را رها کند و همراه گسته‌م و بندویه به تیسپون برگردد؛ سپس او را در تیسپون زیر اقامت اجباری قرار داد، و گسته‌م و بندویه را نیز به زندان فرستاد.

اما چیزی نگذشت که خسرو را عواملِ گسته‌م و بندویه فراری داده به آذربایجان بردند.

در این میانه بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به سوی پایتخت به راه افتاد.

این‌گونه امر سلطنتِ هرمز مردم‌دوست و عدالت‌گستر اما کم‌تدبیر آشفته شد. داستان رخ دادن معجزه‌ئی در کشور پخش شد که می‌گفت بهرام یک‌روز با شماری از ندیمان‌ش از جمله افسری به نام مردان‌سینه به شکار رفته بوده، در مرعّه‌زاری گوره‌خرِ نگارینی را دیده و او را دنبال کرده و گوره‌خر او را در بیشه‌ئی به دنبال خود کشیده تا در میان بیشه به باغی برده، در آن باغ کاخ بزرگی بوده و بهرام و مردان‌سینه وارد آن کاخ شده‌اند و دیده‌اند که زنی پری‌چهره در رخت و جلال شاهی بر تخت زرینی نشسته و بندگان‌ش همه دوشیزگان پری‌چهره‌اند، و زن به بهرام گفته که تقدیر تو آن است که تخت و تاج را از هرمز بگیری و شاهنشاه ایران شوی.

پارتیان این معجزه را چنین تفسیر می‌کردند که آن پری رو بختِ بهرام بوده که روی خویش را به او نموده است و او شاهنشاه خواهد شد.

داستانِ اختلاف سپهبد و شاهنشاه و خشمِ هرمز بر خسرو در کشور پیچید. یکی می‌گفت که بهرام قصد دارد که تخت و تاج را از هرمز بگیرد؛ یکی می‌گفت که خسرو بر پدرش شوریده است و می‌خواهد که از آذربایجان لشکر به تیسپون بیاورد و پدرش را برکنار کند و خودش شاه شود. سراسر کشور در غلیان بود و کسی نمی‌دانست که فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید.

سپه‌داران نیز تقسیم شده بودند؛ گروهی هوای بهرام را داشتند که قدرتِ نوخاسته بود، گروهی با خسرو همدمی می‌کردند و به یک شاه بی‌تجربه و جوان دل بسته بودند تا خودشان بر امتیازهای خودشان بیفزایند؛ گروهی که بخردان بودند و دردِ میهن داشتند نیز به هرمز وفادار مانده بودند، ولی اینها اندک بودند.

در کشور آوازه افتاده بود که دوران هرمز به سر آمده است ولی معلوم نیست که برنده در این بازی سپهبد بهرام مهران خواهد بود یا خسرو پسر هرمز. شنیدن داستان آن پری رو که نوید تصرف تاج و تخت به بهرام داده بود بیشترِ انظار را متوجه بهرام چوبینه کرده و همه پارتیان را هواخواه او کرده بود. اکنون بازی‌ئی شروع شده بود که فقیهان نمی‌توانستند در آن شرکت کنند، و بازی‌گران آن فقط سپهبدان و سپاهیان بودند.

هرمز برای مقابله با فتنه‌ئی که برخاسته بود تشکیل جلسه مشورتی داد. تصمیم بر آن شد که بزرگ‌فرمان‌دار یزدان گشن‌اسپ - دشمن بهرام - برای مذاکره با بهرام و به دست آوردن دل او و بازگرداندنش به اطاعت به ری برود. اما یزدان گشن‌اسپ در میان راه همدان به ری به طرز اسرارآمیزی کشته شد. گویا او پسر عمویی داشت که در زندان هرمز بود، و در همین روزها او از شاه تقاضای آزادی وی را کرده بود، و شاه وی را آزاد کرده بود و وی همراه او رفته بود، و شبی از فرصتی استفاده کرد و او را کشت و به نزد بهرام گریخت، ولی بهرام که از وی بدبین بود وی را به جرم ترور یزدان گشن‌اسپ بازگشت (پائیز سال ۵۹۰ م). داستان کشته شدن یزدان گشن‌اسپ به این گونه در کشور بر سر زبانها افتاد، ولی حقیقت واقعه را کس نمی‌دانست.

کودتای گسته‌م و بندویه بر ضدِ هرمز چهارم

بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به قصد تیسپون به راه افتاد. سپه‌داران خاندانهای کارن و اسپندیار میل نداشتند که بهرام مهران بر دربار مسلط شود. گسته‌م و بندویه از زندانشان به عواملشان در پلیس پایتخت و دربار پیام فرستادند که پیش از آن که بهرام به تیسپون برسد پادگان پایتخت را به شورش درآورند. بهرام هنوز به همدان نرسیده بود که در تیسپون شورش افتاد، سپاهیان از پادگان بیرون آمدند، زندان شکسته شد، گسته‌م و بندویه و دیگر زندانیان مخالف هرمز آزاد شدند، جمع بزرگی همراه گسته‌م و بندویه روانه کاخ شاهنشاهی شدند، کاخ به تصرف گسته‌م و بندویه درآمد. آنها هرمز را بازداشت و در کاخ به زندان کرده چشمانش را میل کشیده کور کردند،^(*) و توسط سوار تیزتکی به خسرو که در آذربایجان بود

(*) میل کشیدن چنان بود که سیخ باریکی را بر آتش سرخ می‌کردند و او را می‌خواباندند و چشمش را می‌گشودند و سر سیخ را به عدسی چشمش نزدیک می‌کردند. عدسی چشمش در اثر حرارت شدید کور می‌شد بی آن که دردی داشته باشد یا پس از آن عفونت کند.

پیام فرستادند که بی‌درنگ خودش را به پایتخت برساند.

خسرو با نخوارگان ارمنستان که نامش را موسیل نوشته‌اند و چند افسر آذربایجانی با شتاب بسیار به راه افتاد و یک‌تاز راند، و زمانی که بهرام چوبینه به همدان رسیده بود خسرو به تیسپون رسید. تیسپون در آشوب بود. گسته‌م و بندویه او را به‌کاخ بردند و با توافق مؤبدان و بزرگان بر تخت نشاندند به‌او لقب پرویز دادند. روز دیگر خسرو به‌نزد پدرش رفت که در کاخ زندانی بود، و ضمن احترام شایسته به‌او گفت: «من به‌این رخدادها راضی نبودم، ولی دیدم که اگر سلطنت را نپذیریم از خاندان ما بیرون خواهد رفت». پدرش گفت: «کار درستی کرده‌ای، ولی نظر من آن است که به‌کسانی که با من چنین کردند اعتماد نکنی و هرچه زودتر آنها را از میان برداری». خسرو گفت: «اکنون ما دشمنی همچون بهرام چوبینه داریم و پیش از آن که خطر او را از میان برداشته باشیم نباید به‌فکر نابودگری کسانی باشیم که از ما حمایت می‌نمایند». پدرش گفت: «تدبیر درستی است».^۱

چنین گفتگوهائی را دبیران ویژه دربار که مأمور تهیه گزارش از رخدادهای سیاسی و نیز مذاکرات سیاسی بوده‌اند یادداشت می‌کرده‌اند و سپس وارد خدای‌نامه می‌شده است؛ و از این‌رو است که برای ما مانده است.

ضد کودتای بهرام چوبینه و تشکیل سلطنت پارتی

بهرام با سپاهش وارد جلگه میان‌رودان شد و در دشتی بعدها نامش نهروان شد در کنار شاخه فرعی دجله لشکرگاه زد تا سران دولت را مجبور کند که خسرو را برکنار کنند و پایتخت را به‌او بسپارند. بندویه و گسته‌م نیز خسرو و سپاه پایتخت را برداشته به‌مقابله او شتافتند.

ابوحنیفه دین‌وری نوشته که خسرو جاسوسی را به لشکرگاه بهرام چوبینه فرستاد تا اوضاع سپاهیان را برای او بررسی کند. او چون برگشت به‌خسرو خبر داد که مردان سینه و یزدگشن‌اسپ معاونان او هستند، و سپاهیان فرمان دارند که کوچکترین اقدامی که سبب رنجش رعیت شود انجام ندهند؛ و بهرام همواره مشغول مطالعه در کتاب کلیله و دمنه است. خسرو چون این‌را شنید به‌گسته‌م و بندویه گفت: «من بیمی از بهرام نداشتم ولی چون شنیدم که در کلیله و دمنه مطالعه می‌کند و از آن رهنمود می‌گیرد و تدبیر و حيله

۱. اخبار الطوال، ۸۴-۸۵. تاریخ طبری، ۱/۴۶۴. فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

می‌آموزد بیم از او در دلم افتاد». ^۱ فردوسی نیز همین گزارش را آورده است. نوشته‌اند که وقتی دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند بهرام چوبینه بیرون آمده به افسران سپاه خسرو بانگ زد که شما - خاک بر سرها - باید از خطای بزرگی که درباره شاهنشاه مرتکب شده‌اند بدرگاه پروردگار توبه کنید. به من بپیوندید تا سلطنت را به هرمز و آرامش را به کشور برگردانیم. ^۲

خسرو کوشید که با وعده‌های فریبنده‌ئی بهرام را به اطاعت بکشاند، و به او بانگ زد که «تو ستون سلطنت و افتخار ملت‌ای، پیشینهٔ پرافتخارت بر ما معلوم است. ما بر آن بودیم که روزی تو را سپه‌سالار ایران کنیم».

بهرام به بیاریانش گفت: «بنگرید که این تخمهٔ گمان (حرام‌زاده) ریش در آورده و مرد شده و ادای مردان درمی‌آورد و تدبیر نیرنگ‌آمیز از خودش بروز می‌دهد». و به خسرو بانگ زد که «من بر آن‌ام که تو - تخمهٔ گمان - را دستگیر کنم و بر سر دار بیاویزم، و روزش را نیز تعیین کرده‌ام». و دشنامهای سختی به خسرو داد. ^۳

فردوسی نیز همین گزارش را آورده و افزوده که خسرو بسیار کوشید شاید بهرام را مجاب کند تا دست از لجاجت بردارد، و بهرام گفت: «تو پدرت را زندانی کرده‌ای و بی‌رضای بزرگان به سلطنت نشسته‌ای. اگر او دادگر بود تو به او ستم کرده‌ای و اکنون مدعی جانشینی او شده‌ای؛ و اگر ستم‌گر بود تو پسر او استی و همان راه او را ادامه خواهی داد. ایرانیان تو را به شاهی نمی‌پسندند و از همهٔ ساسانیان دل‌کنده شده‌اند. پادشاهی از عهد باستان در خاندان اشکان بوده، اما آردشیر که دخترزادهٔ بابک بود بر اردوان شورید و اردوان را کشت و به ناحق شاهنشاه ایران شد. اکنون من برخاسته‌ام تا سلطنت را به جای حقیقی خودش برگردانم و نسل ساسانیان را از جهان براندازم و آن مرکزیت و عظمتی که پارس دارد را به ری بیاورم و آئین نیای بزرگم آرش کمان‌گیر را در جهان تازه کنم و ایران را به شکوه و عظمت حقیقی برسانم».

و خسرو به او پاسخ داد که «پارتیان اگر شاهان ایران شدند از آن‌رو بود که با اسکندر گجسته همدستی کردند تا اسکندر ایران را گرفت و ویران رها کرد، و از تخمهٔ کیان کس نمانده بود، و کشور به دست آرش افتاد؛ و این به سبب خیانتی بود که پارتیان به کشور کرده

۱. اخبار الطوال، ۸۵ - ۸۶.

۲. اخبار الطوال، ۸۶.

۳. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۴ - ۴۶۵.

بودند. امروز نیز تو همان داستان را نو کرده‌ای ولی اسکندری وجود ندارد که ایران را تباه کند تا تو شاه شوی. اگر اندکی خرد در سرت مانده است ایرانیان را به جان یکدیگر مَ‌انداز و دلیرانِ ایران زمین را به کشتن مده و سبب تباهی کشور مشو که فردا ایرانیان به تو و خاندانت نفرین خواهند کرد».

و بهرام به او گفت که «در خاندان تو خون بزرگان نیست زیرا ساسان شبان و شبانزاده بود و برای بابک شبانی می‌کرد، و تو از همان دودمان استی، ولی من از دودمانِ آرشام که جهانیان می‌شناسندش؛ و سزاوارِ تخت و تاج ایران من ام نه تو».

در اینجا سخن از جنگ نرفته بل که گفته شده که افسرانِ سپاه خسرو زیر تأثیر سخنان بهرام چوبینه قرار گرفتند و برآن شدند که خسرو را رها کنند؛ و شبانه جمع بزرگی از افسران با سپاهیان‌شان از لشکرگاه خسرو جدا شدند و به بهرام پیوستند. و نوشته‌اند که از مجموع افسرانی که با خسرو آمده بودند، علاوه بر گسته‌م و بندویه، هفت تن با او ماندند.

پیش از آن که سپیده بامدادی بردمیده باشد خسرو را بندویه و گسته‌م و آن هفت تن برداشتند و به تیسپون گریختند. آنها با شتاب خود را به پلِ گودرز بر دجله رساندند و از آنجا پیاده و دوان وارد تیسپون شدند و دروازه شهر را بر بستند. خسرو به نزد پدرش رفت و موضوع را به او آگاهی داد. پدرش به او گفت که در تیسپون نماند و به شام برو و به قیصر پناهنده شود و از او یآوری بطلبد.

آنها همان شب خسرو را برداشتند و راه گریز به شام گرفتند تا به دولت روم پناهنده شوند و برای بازگرفتن تاج و تخت ایران از او یاری بطلبند.

هرمز نیز در این میان در همان کاخی که در بازداشت بود کشته شد. گفته شده که گسته‌م و بندویه همان شب بی‌خبر خسرو با آن هفت تن یاران‌شان جلسه محرمانه تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که پیش از آن که بهرام وارد تیسپون شده باشد هرمز را بکشند، و گرنه بهرام سلطنت را به هرمز بر خواهد گرداند و هرمز از ما انتقام خواهد گرفته همه‌مان را خواهد کشت. لذا گسته‌م و بندویه وارد کاخ شدند و هرمز را با زه خفه کردند، و پس از آن خسرو را که شاید از کشته شدن پدرش بی‌خبر بود برداشتند و به شام گریختند.

و گفته شده که همان ساعتی که خسرو گریخته بود بهرام چوبینه وارد تیسپون و کاخ شاهنشاهی شد و هرمز را کشته یافت و دانست که خسرو گریخته است.

بهرام ضمن آن که در تیسپون به جستجوی خسرو برآمد افسری به نام بهرام سیاوشان که شوهر خواهرش گردویه بود را با هزار سوار فرستاد تا اگر خسرو از شهر بیرون رفته باشد

او را بیابد و دستگیر کند و بیاورد.

اکنون تخت و تاج ایران بی صاحب مانده بود. قانون ساسانی فقط پسر یا برادر شاه را میراث‌بر تخت و تاج ایران می‌دانست، ولی دیگر افراد خاندان ساسانی مانند بقیه بزرگان کشور بودند؛ و هرکدام از آنها که خواستار تاج و تخت می‌شد کیفرش اعدام بود. پیش از این دیدیم که انوشیروان شش پسر داشت که بزرگشان هرمز بود. در میان این رخدادها از دیگر پسران انوشیروان (یعنی برادران هرمز) خبری نیست. شاید آنها در این زمان در استخر بودند، زیرا اعضای خاندان ساسانی یا در شهر استخر یا در شهر گور (فیروزآباد کنونی) می‌زیستند.

هرمز علاوه بر خسرو یک پسر دیگر داشت به نام شهریار که بچه کم‌سال بود. بهرام چوبینه مؤبدان و بزرگان را به کاخ شاهنشاهی دعوت کرده تشکیل جلسه داد و پیشنهاد کرد که این بچه شاه شود و تا زمانی که به سن بلوغ برسد او سرپرست وی و نایب سلطنت باشد. او گفت که خسرو پدرش را کشته و گریخته است، و کسی از تخمه شاهان که بر تخت بنشینند وجود ندارد؛ و نمی‌شود که کشور را بی‌شاه به خود رها کرد.

پیرمردی پارتی به نام شهران‌وراز برخاسته به او گفت: تو با خدمت بزرگی که در شکست دادن و تاراندن تورکان به ایران‌زمین کردی نشان دادی که شایسته تخت و تاج شاهنشاهی استی. امروز کسی بهتر از تو وجود ندارد که شاهنشاه ایران شود.

یکی دیگر از بزرگان برپا خاسته سخنان شهران‌وراز را تأیید کرد و پیشنهاد داد که بهرام به سلطنت بنشینند و کلیه مخالفان پادشاهی او یک‌سال کامل مهلت داشته باشند تا درباره اطاعت از او تأمل کنند، و پس از آن هر که به اطاعت نه‌آمده باشد باید کشته شود (یعنی عفو عمومی مشروط و یک‌ساله داده شود).

فرخ‌هرمز که سپهبد خراسان بود برپا خاسته سخنان دو گوینده پیشین را تأیید کرد. سپس یکی از بزرگان به نام خسرو خزروراز برخاست و به بهرام گفت که کسانی را به جستجوی خسرو بفرست و خسرو را به تیسپون بیاور و تاج و تخت را به او بسپار و از گذشته پوزش بخواه؛ و اگر از خسرو بیم داری به خراسان برو و خراسان را بگیر و در آنجا شهریاری کن؛ زیرا پارسیان تو را نخواهند گذاشت که شاهنشاه ایران باشی. پس از آن می‌توانی با پیک و نامه دل خسرو را به دست آوری.

به‌دنبال او پیرمردی به نام زادفرخ برخاسته از این که ایران به چنین فتنه‌ئی گرفتار آمده است اظهار افسوس کرده به‌گریه افتاد و نتوانست که سخنانش را ادامه دهد و بر

جایش نشست.

سپس مردی که نامش را سنباد نوشته‌اند و شاید سین‌پاد بوده است برخاست و پیشنهاد کرد که تا هنگامی که کسی از شاه‌زادگان پیدا شود که تخت و تاج را تحویل بگیرد بهتر است که خود بهرام بر تخت بنشیند؛ زیرا او از هر نظر شایسته پادشاهی است.

این‌گونه، در این جلسه مشورتی در میان بزرگان اختلاف افتاد. پیش از آن که یکی دیگر از هواداران بهرام برخاسته باشد یک پارسی برخاسته شمشیرش را از نیام بیرون کشید و گفت تا هنگامی یک تن از خاندان ساسانی در جهان زنده باشد من نخواهم گذاشت که کسی بیرون از آن خاندان، هر که هم باشد، بر تخت شاهنشاهی ایران تکیه بزند.

چند تنی به طرف‌داری از او برپا خاستند، و چند تن به طرف‌داری از بهرام برخاسته بانگ برآوردند که «بهرام شاهنشاه است» و شمشیرها را از نیام بیرون کشیدند. بهرام بانگ برآورد که هر که شمشیر بجنابند هم اکنون می‌فرمایم تا دستش را ببرند. ما برای مشورت درباره بیرون شدن از مشکلی که دامن کشور را گرفته است انجمن کرده‌ایم نه برای ایستادن رودرروی یکدیگر و شمشیر بر روی یکدیگر کشیدن. اکنون کشور بی‌شاه است و ما باید یکی را برای پادشاهی تعیین کنیم.

روز به پایان رسیده بود و بهرام ادامه کنکاش را به فردا موکول کرد. او بامدادان بر تخت شاهنشاهی نشست و بزرگان را به کاخ دعوت کرد و اقرارنامه‌ئی که شب پیش آماده کرده بود را به آنها داد تا مؤبدان و بزرگان و سپه‌داران امضاء کنند که سلطنت را به رضا و رغبت خودشان به بهرام مهران تفویض کرده‌اند، و این سلطنت تا ابد در خاندان او ادامه خواهد داشت.

کاخ شاهنشاهی نیز در محاصره نیروهای او درآمد تا هر که مخالفت کند و قصد بیرون رفتن کند همانجا بازداشت شود.

این‌گونه، بهرام مهران پسر گشن‌اسپ به سلطنت نشسته لقب بهرام ششم بر خودش نهاد. او در این جلسه اعلان کرد که هر که از بزرگان و افسران ارتش که با پادشاهی او مخالف است سه‌روز مهلت دارد که تیسپون را رها کند به‌هرجا که دلش بخواهد برود.

فردای آن روز، به‌سخنی که بهرام گفته بود که هر که با سلطنت او موافق نیست سه‌روز مهلت دارد تا تیسپون را رها کند، گروهی از بزرگان و افسران تیسپون را رها کرده به آذربایجان رفتند. اینها پارسی و آذربایجانی و ارمنی بودند.

تاریخ این رخدادها آبان‌ماه و آذرماه ۵۹۰م است، یعنی ۲۰-۲۱ سال پیش از بعثت پیامبر اسلام که ۲-۳ سال پس از آن آن اسلام در مکه ظهور یافت. و به تاریخ هجری که بعدها عمر وضع کرد می‌شود ۳۱ سال پیش از تاریخ هجری، یعنی ۳۱ سال پیش از تشکیل حاکمیت اسلامی در شهر سه هزار نفری مدینه، و ۳۱ سال پیش از پیدایش نخستین نظام سیاسی بر دست پیامبر اسلام و زیر نظر شخص الله در تاریخ سرزمینهای درونی عربستان. اکنون به نظر می‌رسید که شاهنشاهی ساسانیان ورافتاده و سلسله نوینی بر دست یک سپهبد دلیرو کارکشته پارتی تشکیل شده و سلطنت پارتیان احیاء شده است.

ولی آزادی دادن به مخالفان بزرگترین اشتباه این سپهبد خودشیفته بود. پارسیان امکان نداشت که ورافتادن شاهنشاهی ساسانی و سلطنت پارتی را پذیرا شوند. بزرگان آذربایجان و ارمنستان نیز خواهان خسرو و مخالف سلطنت بهرام چوبینه بودند و آماده بودند که اگر خسرو برای بازگیری تخت و تاج پدرش برضد بهرام چوبینه برخیزد به او یاری کنند.

گریختن خسرو پرویز از ایران و پناهنده شدن به قیصر روم

گفتیم که خسرو را گستم و بندویه شبانه از تیسپون گریزانند تا خود را به کشور روم (یعنی سوریه) برسانند. علاوه بر گستم و بندویه، نامهای همراهان خسرو را موسیل نخوارگان ارمنستان، هرمزد خردادبرزین، یزدک ارتش‌دبیر، شاپور ابرکان، گواد پسر فیروز، شروین کام‌کار و گردوی پسر گشن‌اسپ نوشته‌اند. گردوی برادر بهرام چوبینه بود، شاید از مادری پارسی، شاید با گردویه از یک مادر، و شاید هم پسرخوانده گشن‌اسپ نه برادر حقیقی پدرمادری بهرام چوبینه. راهنمایان نیز مردی به نام خورشیدان بود.

نوشته‌اند که خسرو و همراهانش در راه فرارشان به شهر هیت بر کرانه فرات رسیدند و برای استراحت در صومعه رهبانان مسیحی نهان شدند که بر سر کوه بود. رهبانان صومعه نان جوین و سبزی و نمک و مقداری سرکه با آب آوردند. آنها خسته و گرسنه و تشنه خوردند و آشامیدند و خسرو از فرط خستگی سر بر ران گستم نهاده بر زمین خشک خوابیده به خواب رفت. ساعتی نگذشته بود که رهبانی که به فراز صومعه رفته بود چشمش به گروهی سوار افتاد که به صومعه نزدیک می‌شوند. آمد و به اینها خبر داد. اینها به راهبان گفتند: «شما از اینجا بروید و در کوهستان متفرق شوید که اگر اینها دشمنان ما باشند شما را خواهند گشت». و خودشان نیز برای فرار آماده شدند.

گفتیم که بهرام سیاوشان را چوبینه به جستجوی خسرو فرستاد. سیاوشان مردی کاردیده بود و رد خسرو را گرفته به هیت رسیده بود. شاید رد خسرو را کسانی به سیاوشان گفته بودند، زیرا او یقین داشت که اینها در این صومعه نهان هستند.

چون سیاوشان و سپاهیان‌ش به نزدیک صومعه رسیدند و پیش از آن که صومعه را محاصره کرده باشند خسرو و گسته‌م و بندویه داستان فداکاری ارسناس برای منوچهر در نبرد با افراسیاب، و فداکاری گودرز برای شاپور دوم در یک وضعیت خطرناک را به یاد خودشان آوردند که پس از آن چه جاه و منزلتی نزد شاهنشاه یافتند، و بندویه به خسرو گفت: «رخت و تاجت را به من بده و تو رخت مرا بپوش و خودت را به آنتاکیه برسان و به قیصر پناهنده شو. من در اینجا می‌مانم و امروز و امشب آنها را مشغول می‌کنم تا پی‌گرد تو نشوند».

پس از آن خسرو رخت بندویه (شاید هم رخت یکی از رهبانان مسیحی) بر تن کرد و با هفت تنی که با او بودند از دری در پشت صومعه گریختند و پیاده و دوان خودشان را به آن سوی مرز عراق و شام و به درون مرزهای کشور روم در شام رساندند.

بهرام سیاوشان نیروهایش را پیرامون صومعه گذاشت تا خسرو راه فرار نداشته باشد، و ناچار شود که خود را تسلیم کند. بندویه رخت شاهی خسرو را پوشید و تاج شاهی بر سر نهاد و کمر بند شاهی بر میان بست و به بالای بان صومعه رفته با قامت افراشته بر لبه بان ایستاد تا او را با رخت و کمر بند خسرو ببینند و خسرو ببیند. سپاهیان سیاوشان او را دیدند و بانگ برآوردند که خسرو اینجا است. بندویه سپس فرود آمد و رخت خسرو را از تن درآورده رخت خودش را پوشید و باز به فراز بان رفت و بانگ زد که «فرمانده شما کیست؟» سیاوشان گفت: «من ام، بهرام سیاوشان». بندویه بانگ زد که خسرو می‌گوید ما هم اکنون به اینجا رسیده‌ایم، خسته و کوفته‌ایم، در محاصره شمائیم و راه فراری نداریم و جانمان در دست شما است. مردانگی حکم می‌کند که در این وضعیت اجازه دهید که ما تا شام‌گاه استراحت کنیم. به شما قول می‌دهم که شام‌گاه بیرون آیم و خودم را تسلیم کنم».

سیاوشان رسم مردانگی ارتش ایران را به جا آورد و گفت: «با کمال احترام و عزت». طبق قانون ارتش ایران نظامیان ایران به هیچ وجه اجازه نداشتند که برای دست‌گیر کردن کسی وارد معبد اقوام زیر سلطه شاهنشاهی شوند. تعدی به حریم معابد در قانون ایران به کلی ممنوع بود. اگر کسی به معبدی پناه می‌برد چندان به او مهلت می‌دادند تا خسته شود و از معبد بیرون آید و خودش را تسلیم کند. این رسم از زمان کوروش بزرگ

بازمانده بود که به هنگام فتح بابل ورود نظامیان به معبد را ضمن یک اعلامیه رسمی ممنوع کرده بود؛ و گرچه ایرانیان در زمان مورد سخنان کوروش را به یاد نداشتند ولی قانونی که او وضع کرده بود وارد اوستا و خدای نامه شده و برای همیشه در ذهن ایرانیان مانده سپس وارد قوانین مدون ساسانی شده بود؛ و قانونی بود که از روحیه ایرانی برخاسته بود و با روحیه ایرانی سازگاری داشت.

بندویه آن روز را در صومعه گذراند و شام‌گاه بر بان صومعه رفت و بانگ زد که «خسرو می‌گوید شب شده است و شما می‌دانید که ما بال و پر نداریم تا از اینجا بپریم. مردانگی کنید و امشب نیز به ما مهلت دهید تا استراحت کنیم، بامداد فردا بیرون خواهیم آمد و خود را تسلیم خواهیم کرد». و سیاوشان گفت: «با کمال عزت و احترام».

آن شب نیز گذشت، و بامداد روز دیگر بندویه از صومعه بیرون آمد و خودش را به بهرام تسلیم کرد و به او خبر داد که خسرو و یارانش دیروز گریخته‌اند و تا کنون به هرجا که می‌بایست برسند رسیده‌اند (یعنی خود را به درون سرزمینهای امپراتوری روم رسانده‌اند). چون بندویه تسلیم شد سیاوشان او را به تسیپون برد تا بهرام چوبینه درباره‌اش تصمیم بگیرد، و موضوع ترفند بندویه در فراری دادن خسرو را برایش بازگفت.

بهرام به بندویه تنیده گفت: «کشتن شاهنشاه برایت بسنده نبود که خسرو تباه‌کار را نیز فراری دادی؟» بندویه گفت: «من از کشتن مردی همچون هرمز که آن همه بزرگان کشور را کشت و این همه در مردم تفرقه افکنده است پشیمان نیستم. خسرو نیز خواهرزاده من و مانند پسر است و می‌بایست که به او یاری می‌کردم». بهرام گفت: «من تو را تا پس از دست‌گیری خسرو تباه‌کار زنده خواهم گذاشت». و به بهرام سیاوشان فرمود تا او را در کاخ خودش به زندان کند و مواظبش باشد.^۱

خبر گریختن خسرو به کشور روم در تسیپون پیچید و به زودی به درون ایران رسید. همه جا سخن از آن بود که خسرو به روم رفته تا از قیصر مدد بگیرد و به ایران لشکر بکشد. بندویه که در کاخ سیاوشان زیر نظر بود به بهرام سیاوشان بیم داد که کار چوبینه استحکام ندارد و ایرانیان به سلطنت او تن نخواهند داد؛ و سیاوشان را برآغاید تا با ترور کردن بهرام نزد خسرو کسب جایگاه کند. سیاوشان نیز که نمی‌دانست فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید چندان خام بندویه شد که شبها او را به مجلسش می‌آورد و با او به بزم باده و خنیا می‌نشست تا از او دل‌جویی کرده باشد.

گفتیم که بهرام سیاوشان شوهر خواهر بهرام چوبینه (شوهر گردویه) بود. نوشته‌اند که بندویه با زبانی به مادر سیاوشان فهماند که پسر ت تصمیم دارد که برادرت (بهرام چوبینه) را ترور کند، و این خبر به گوش چوبینه رسید. ولی درست‌تر آن است که بینداریم که بندویه به گردویه فهمانده باشد که برادرت از شوهرت بدگمان است و او را شریک توطئه در گریختن خسرو از آن صومعه می‌پندارد و درباره‌اش خیال بد در سر دارد. و در عین حال به‌توسط افراد نفوذی خودش به چوبینه القاء کرده باشد که بهرام سیاوشان از تو در بیم است که مبادا او را عامل گریختن خسرو از هیت پنداشته باشی و درباره‌اش نظر بد داشته باشی.

البته طبیعی است که گریختن خسرو از صومعه هیت و از محاصره سیاوشان برای چوبینه مایه تردید بوده باشد که شاید زد و بندی میان خسرو و بهرام سیاوشان انجام شده بوده است.

عناصر نفوذی بندویه نزد بهرام نیز کار خودشان را می‌کردند. افسرانی که خود را هم‌پایه بهرام می‌دیدند و به بهرام حسد می‌ورزیدند نیز کار خودشان را می‌کردند. حتاً - گویا - سیاوشان یک‌بار در مستی به بندویه گفت که کار ایرانیان به جایی رسیده است که ما مجبور ایم چوبینه را شاهنشاه ایران بنامیم.

خواهر آذین گشن‌اسپ (بزرگ‌فرمان‌دار مقتول که داستانش را پیش از این خواندیم) نیز از فعالین هوادار خسرو بود؛ و گویا وقتی خسرو به آذربایجان گریخته و بهرام چوبینه از ری به راه افتاده و آذین گشن‌اسپ کشته شده بود او به خسرو نامه نوشته بود که زمام امور از دست پدرت بیرون رفته و امر پایتخت آشفته است و بزرگان در صدد برکنار کردن او هستند، و تو باید هرچه زودتر به تیسپون بیائی و سلطنت را نجات بدهی، وگرنه ممکن است که بهرام چوبینه پایتخت را بگیرد.^۱

بندویه پس از خام کردن بهرام سیاوشان از فرصتی استفاده کرد و شبی به یاری کسانی گریخت و یک‌راست خودش را به آذربایجان رساند. فردایش بهرام سیاوشان در میدان چوگان‌بازی به شمشیر بهرام چوبینه کشته شد. گفته شد که سیاوشان در زیر رختش زره پوشیده بوده و قصد داشته که چوبینه را هنگام بازی غافل‌گیر کرده ترور کند، و چوبینه متوجه شده و او را کشته است، و بندویه نیز در همان ساعت در آشفتگی‌ئی که کاخ سیاوشان را در بر گرفته بوده گریخته است.

اکنون در نیرومندانِ هوادار بهرام چوبینه بیم و هراس افتاد؛ زیرا شوهرِ خواهرِ خودش که وفادارترین افسرِ او بود را بی‌بها و بی‌جرم آشکاری کشته بود.

مؤبدان نیز با همهٔ کینه‌ئی که به هرمز داشتند از شاه شدن بهرام چوبینه ناخشنود بودند، زیرا یک کار غیرشرعی رخ داده بود و یک افسر شورش به شیوهٔ غیر قانونی به سلطنت نشسته بود که معلوم نبود دربارهٔ امتیازات آنها چه اقدامی انجام خواهد داد.

خسرو پرویز و همراهانش چون از هیت گریختند، گرچه آبادیها در شمال بود و جنوب بیابان بود، ولی گرفتنِ راه بیابان به سوی جنوب و غرب برایشان کم‌خطرتر بود زیرا احتمال تعقیبشان توسط سپاهیان چوبینه کمتر بود؛ لذا کرانهٔ غربی فرات را گرفتند تا به منزل‌گاه یک قبیلهٔ عرب رسیدند. اینها یک قبیله از طی و مسیحی بودند و رئیسشان ایاس ابن قَبِیصَه طایبی بود و در زمینی در غرب حیره جاگیر و از اتباع دولت ایران بودند. ایاس ابن قبیصه از اینها پذیرایی کرد، و اسب و راهنما در اختیارشان نهاد تا به دمشق بروند.

اتفاق را، آنها در راه به یک کاروان بازرگانان پارسی برخوردند که کاروان سالارش یک پارسی به نام استاد مهران از شهر کارزین بود (کارزین از شهرهای پارس و از توابع شهر گور - فیروزآباد کنونی - بود). بازرگانان پس از آن که از خسرو و همراهانش پذیرایی درخور کردند مبلغی پولِ زر و سیم به عنوان وام در اختیار خسرو نهادند.

خسرو چون به دمشق رسید به امیر دمشق پیام فرستاد که برای دیدار با قیصر به شام آمده است. امیر دمشق خالد ابن جبَلَه غَسَّانی از قبیلهٔ مسیحی بنی جَفَنه بود. او در مرغزارِ یرموک از خسرو و همراهانش پذیرایی کرده آنها را با کاروانی از سواران خودش به آنتاکیه - پایتخت شرقی دولت روم - فرستاد. خسرو گسته‌م را با نامه‌ئی به نزد قیصر گسیل کرد و در نامه‌اش از قیصر تقاضای پناهندگی کرد. قیصر هیأتی را به آنتاکیه فرستاد؛ و خسرو و یارانش با هیأت رومی برای دیدار و مذاکره با قیصر به کنستانتینیه (قسطنطنیه) رفتند.

قیصر از خسرو پذیرایی کرد، و کشیش اعظم و کشیشان بزرگ و سران دولت را به‌دربار طلبید تا دربارهٔ خسرو و رخدادهای اخیر ایران با آنها مشورت کند. نظر برخی بر آن بود که در ایران جنگ داخلی به راه خواهد افتاد، و دولت روم باید ایرانیان را به حال خودشان واگذارد تا به دست خودشان کشورشان را پاره‌پاره کنند. ولی نظر کشیش اعظم آن بود که اکنون که کار به اینجا کشیده است بهترین فرصت برای صلح ابدی با ایران و تصرفِ زمینهای مسیحی‌نشین که در دست ایرانیان است فراهم است؛ پس بهتر است که قیصر شروط دولت روم را به خسرو پیشنهاد دهد، و اگر خسرو شروط را پذیرفت سپاه در اختیارش

نهد تا تاج و تختِ خویش را از دشمنش بازگیرد.^۱
 خسرو اگر در این نبرد به یاری قیصر پیروز می شد شاهنشاه ایران دست‌نشاندهٔ قیصر بود.

قیصر بر سر حران و نصیبین و آمیدا که از شش سده پیش تا این زمان همهٔ جنگهای رومیان با ایرانیان بر سر اینها بود و در همه هم شکست خورده بودند و ایرانیان با چنگ و داندان از اینها حفاظت کرده بودند با خسرو مذاکره کرد و تحویل دادن این سرزمینها به دولت روم را شرط مساعدت به او برای بازیابی تاج و تختِ پدرش قرار داد.
 خسرو همهٔ شرایط قیصر را پذیرفت. قیصر از خسرو تعهد گرفت که دولت ایران از دخالت در امور ارمنستان و گرجستان نیز خودداری کند. این نیز به معنای آن بود که دولت ایران به دولت روم اجازه دهد که در امور گرجستان و ارمنستان دخالت کند و بندر مهم لاتکیه که همیشه رومیان به آن چشم طمع داشتند را به رومیان واگذارد. این را نیز خسرو پذیرفت.

خسرو اگر چه - به هر حال - ایران و ایرانی را دوست می داشته، ولی اکنون که موضوع کینه‌کشی از دشمنِ خودش و خاندانش در میان بود چه بسا که حاضر بود نیمی از ایران را به بهای بازیابی تاج و تختِ پدرش و کینه کشیدن از بهرام چوبینه به دولت روم واگذارد.
 قیصر به خسرو پیشنهاد کرد که دختر او دوشیزه مریم را به زنی بگیرد و داماد دربار روم شود. این شرط را نیز خسرو پذیرفت.
 ما چه می دانیم! شاید فقیهانِ دربار روم (کشیشان) خسرو را غسل تعمید داده و مسیحی نیز کرده باشند.

خصیصهٔ قدرت چنین است که آدم را از همه چیز خودش تهی می کند او را مسخ و تبدیل به قدرت می کند؛ قدرت هم جز بر خون و لاشهٔ آدمها استوار نمی ماند و خوراکش جز از مغز آدمها نیست. این همان آزار است که زرتشت و مزدک از آن سخن گفته و آن را بدترین و خطرناکترین و فریباترین دیوی معرفی کرده اند که اگر کسی را مبتلا کرد آن کس تا دم مرگش بهبودی نخواهد یافت.

همین دیوِ آزار با خسرو جوان چنان کرده بود که حاضر بود نیمی از ایران و همهٔ حیثیت خاندانیش را به دشمنِ میهن و ملت دهد و تاج و تخت را به دست آورد.

لشکرکشی خسرو پرویز به ایران، شکست و فرار بهرام چوبینه

قیصر موریک سپاه بزرگی که گویا متشکل از شصت هزار تن بود را به فرمان‌دهی پسرش تیا دوس و ده افسر کار دیده در اختیار خسرو نهاد تا به ایران لشکرکشی کند. خسرو با این سپاه به آذربایجان رفت تا پس از آن که هوادارانش از ایران به او پیوستند از راه همدان به تیسپون لشکرکشی کند. بندویه و نخوارگان ارمنستان با سپاهیان آذربایجان و ارمنستان از پیشتر منتظر رسیدن خسرو بودند و بی‌درنگ به او پیوستند. سپه‌داران پارس و سیستان و خراسان نیز چون دیدند که خسرو با سپاهیان رومی به آذربایجان آمده است، و خواهان خسرو نیز بودند، با نیروهاشان به آذربایجان رفتند و به خسرو پیوستند.

ستیز خسرو با بهرام از یک‌نظر حالت ستیز کنستانتینیه و تیسپون را داشت و توانست که مسیحیان ارمنستان و میان‌رودان را نیز در جبهه خسرو بسیج کند.

در ایران شایع شد که وقتی خسرو وارد کشور روم شده در بیابان گذرش بر یک صومعه‌ئی افتاده، و یک پیر غیب‌دان از آن صومعه بیرون آمده و تا چشمش به خسرو افتاده با علم غیبی که داشته به او گفته که پدر تو به دست یکی از بندگان نابه‌کار خودش کشته شده، و تو از کشورت گریخته‌ای. و خسرو گفته که من فرستاده خسرو استم و پیامی برای قیصر می‌برم، و پیر غیب‌دان گفته که تو خسرو استی و در نبرد با بنده خودت شکست خورده و گریخته‌ای و می‌خواهی که به نزد قیصر بروی، قیصر سپاه در اختیارت خواهد نهاد و تو به پادشاهی برخوایی گشت و آن مردی که تخت و تاج پدرت را گرفته است با شکست خواهد گریخت و به فرمان تو کشته خواهد شد.

نیز شایع شد که خسرو وقتی مهمان قیصر بوده قیصر اخترشماران یونانی را فراخوانده و آنها در اختران نگریسته و به قیصر آگاهی داده‌اند که خسرو به پادشاهی برخواید گشت و دشمنانش را نابود خواهد کرد؛ و قیصر با یقین به این که خسرو پیروز خواهد شد سپاه در اختیار او نهاده است.

بهرام چوبینه حدود یک‌سال شاه ایران بود ولی جز عراق و همدان و اسپهان تازی در قلمرو نداشت. پارس و سیستان و خراسان و آذربایجان در شورش بودند، کوشان و توران از ایران جدا شده تشکیل حاکمیت مستقل داده بودند، کشور ساسانی پاره‌پاره شده بود، خزانه تهی شده بود، مالیات از جائی نمی‌رسید، سپاهیان ماه‌مزد رضایت‌بخش دریافت نمی‌کردند و ناراضی بودند. ولی در اثر اقدامات اصلاحی انوشیروان و هرمز چهارم که رضایت خاطر توده‌های مردم کشور را به دنبال آورده بود شکوه ساسانیان در دل‌های مردم

کشور محفوظ بود. تنها راه نجات ایران آن پنداشته می شد که شاهنشاهی ساسانی احیاء شود. همهٔ اوضاع و احوال نشان می داد که سپهبد بهرام مهران (چوبینه) در این بازی سیاسی که خودش به راه افکنده است بازنده خواهد بود.

بهرام چون آگاهی یافت که خسرو در آذربایجان نیرو گرد می آورد بر آن شد که بندوبه و گستهم و گردوی و نخوارگان را به جانب خودش بکشاند و خسرو را بی یاور نیرومند کند. او به این منظور نامه هائی مشابهی به آن چهار تن نوشت که بخشی از متنش را چنین آورده اند:

ساسانیان از وقتی که سلطنت را از فرزندان آرش گرفتند تا امروز جز کین پروری و غدر و تفرقه اندازی کاری نکرده اند، و هر که به آنان خدمت کرد را از میان برداشتند. از آردشیر بابکان که آن همه خونهای پاک ایرانیان بر زمین ریخت تا قباد بدانیدش تا خسرو پسر قباد تا هرمز تباه کار چه بلاها که بر سر ایرانیان نه آوردند. شما نباید که از تخمهٔ ساسان امید بهروزی داشته باشید. خسرو ناپاک زاده را رها کنید و به من بپیوندید تا مهر بگستریم و سر ایرانیان را به چرخ بلند برسانیم.

مأمور حامل نامه ها یک بازرگان پارسی به نام داراپناه بود و یک کاروان بازرگانی را ساز کرده به آذربایجان رفت تا به بهانهٔ فروختن کالا به اردوگاه سپاهیان خسرو رود و خودش را به گیرندگان نامه برساند. هدایای ارجمند از جواهرات نیز برای گیرندگان نامه با خود داشت که به ظاهر برای فروختن برده بود ولی رشوهئی بود که چوبینه برای آنها فرستاده بود.

چوبینه در اینجا نیز انتخاب درست نکرده بود. او یک بازرگانی پارسی را برای انجام این اقدام سرنوشت ساز در نظر گرفته بود، ولی پارسیان به او که پارتی و براندازهٔ سلطنت پارسیان بود نظر خوش نداشتند. نوشته اند که داراپناه وقتی انبوه سپاهیان خسرو را دید یک راست به نزد خسرو رفت و نامه ها را به او سپرد و داستان را برایش بازگفت. خسرو پاسخ نامه ها را در یک نسخه از زبان آنها برای بهرام چوبینه نوشت که «ما از این که خسرو سپاه از روم آورده است ناخشنودیم و آماده ایم که وقتی جنگ آغاز شود او را رها کنیم و به تو بپیوندیم و شمشیرهامان را به سوی رومیان برگردانیم و همه شان را به کشتن دهیم». او مهرهائی با نامهای آن چار تن بر پای نامه نهاده آن را به دست داراپناه برای چوبینه فرستاد؛ و هدایای ارجمندی نیز به داراپناه داد و وعده داد که چون به سلطنت برگردد پاداش درخور این خدمت بزرگ را به او خواهد داد.

چوبینه با دریافت نامه و وعده‌ها تصمیم گرفت که سپاهیان‌ش را بردارد و به آذربایجان برود و پیش از آن که خسرو به راه افتاده باشد در همانجا کارش را یک‌سره کند. مشاورانش به او نظر دادند که در تیسپون بماند و منتظر لشکرکشی خسرو به میان‌رودان شود. ولی او پشتش به وعده‌های آمده در نامه گرم شده بود، و به مشورتها بها نداد و نیروهایش را برداشته به قصد خسرو به راه افتاد.

خسرو نیز پس از تبادل نظر با مشاورانش در نزدیکی شهر گنگزگ بر دامنه کوه و در جایی که افسران‌ش تعیین کردند لشکرگاه زده منتظر ماند تا چوبینه بیاید.

چون دو سپاه رویارو شدند، سپاهیان رومی که نبرد خسرو با ایرانیان را جهاد با مجوسان کافر می‌پنداشتند جانانه به خاطر خسرو جنگیدند و تلفات بسیار دادند. روز اول نبرد چندین تن از نام‌داران رومی به کشتن رفتند. نوشته‌اند که خسرو و تیادوس (پسر قیصر) بر بلندی بر روی دوتا تخت نشسته بودند و نبردگاه را نظاره می‌کردند. یک پهلوان رومی که از نام‌داران سپاه بود به نزد خسرو رفت و گفت: «مردی که تو را شکست و فراری داد را به من نشان بده که کدام است تا بروم و کارش را بسازم». چوبینه بر اسب ابلقی سوار بود و از چپ و راست می‌تازید. خسرو چوبینه را به او نشان داد. او برای نبرد تن به تن بیرون شد و چوبینه را به هم‌آوردی طلبید. چوبینه به او پاسخ داد و هردو به هم تاختند. نیزه‌ئی که رومی بر چوبینه حواله کرد به سبب ضخامت زره چوبینه کارگر نه افتاد، و چوبینه شمشیرش را بر سر رومی فرود آورد و او را از سر تا سینه به دوپاره (دو شقه) کرد. خسرو از دیدن منظره بر زمین افتادن افسر شقه‌شده رومی به خنده افتاد. تیادوس از خندیدن او آزرده دل شد و گفت: «دیدن چنین منظره‌ئی و کشته شدن چنین نام‌داری جای خندیدن ندارد». خسرو گفت: «من نه از کشته شدن او بل که از این به خنده افتادم که او لاف‌زنانه به من گفت که تو از او گریختی، و نمی‌دانست که چوبینه چه‌گونه مردی است».^۱

در زمان ساسانی قانون ارتش مقرر کرده بود که در جنگها فقط درجه‌داران بجنگند. این قانون برای آن بود که درجه‌داران چون که از بالاترین حقوق و مزایای ارتش استفاده می‌کردند آنها بودند که می‌بایست تلفات را متحمل شوند. سربازانی که همراه ارتش می‌رفتند بیشتر سیاهی لشکر بودند برای ترساندن دشمن. چون برای نبرد صف‌آرایی می‌کردند، سپاه به سه صف (هر صف در چندین ردیف و گاه دهها ردیف) تقسیم می‌شد که یکی را راست‌وان و دیگری را چپ‌وان و سومی را میان‌وان می‌گفتند (به عربی: میمنه و

میسره و قلب). پیشاپیش این سه صف که هرکدامشان شمارشان به هزاران و گاه دهها هزار می‌رسید صف فرمان‌دهان و ورزیده‌ترین افسران بود. فرمان‌ده در میان‌وان (قلب) و در پیشاپیش صفها بود. این به آن معنا بود که فرمان‌ده پیش از همه آماده جان‌فشانی بود. یک‌صف چند ردیفی دیگر شامل بقیه سپاهیان در پشت سر این سه صف بود که پشت‌وان می‌نامیدند و به عربی «ساقه» گویند. اینها پشتی‌بانان بودند. چون دو سپاه در برابر هم صف می‌آراستند نبردها تن به تن شروع می‌شد. از هرکدام از راست‌وان و چپ‌وان و میان‌وان شماری از برترین دلاوران به میدان کارزار می‌رفتند، خود را با نام و نشان و پیشینه رزمی معرفی می‌کردند و رجز می‌خواندند و هم‌نبرد می‌طلبیدند. از صفهای دشمن نیز هم‌نبردها بیرون می‌آمدند.

این‌گونه بود که تلفات جنگی معمولاً متوجه درجه‌داران می‌شد. اهمیت بسیار زیادی که افسران ارتش ساسانی داشتند از همینجا آمده بود؛ زیرا در دفاع از کشور بیشترین تلفات را اینها می‌دادند. به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که سربازان معمولی در جنگی تلفات چندانی بدهند مگر هنگامی که سپاه ایران شکست می‌خورد و کشته و اسیر می‌داد. به‌همین سبب در گزارش جنگهای دوران ساسانی می‌بینیم که کشتگان جنگها از شاهزادگان و بزرگان و نام‌داران بودند. به‌عبارت دیگر، جنگها را افسران می‌کردند. افسران به‌حسب زور بازو و رشادتشان صفهای گوناگونی داشتند. افتخارآمیزترین صفتها از آن کسانی بود که «هزارمرد» یا «صدمرد» نامیده می‌شدند، یعنی کسی که زور هزار مرد یا زور صد مرد دارد. و چه بسیار هزارمردان که در جنگها جانشان را در راه ایران فدا می‌کردند. داستانهای جنگهای ایرانیان دیرینه با دشمنان ایران‌زمین که در شاهنامه فردوسی آمده است به‌گونه‌ئی بازنمای جنگهای دوران ساسانی با رومیان و تورکان نیز هست.

پیش از این در جای خود خواندیم که مؤبدان نیز با ارتش می‌رفتند و پیش از آن‌که نبرد آغاز شود برای سپاهیان سخنرانی می‌کردند و رادمردی و انسانیت را به‌یاد آنها می‌آوردند.

رادمردی و انسانیت در جنگ از اصول اساسی ارتش ساسانی بود و این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود.

مؤبدان به‌سپاهیان القاء می‌کردند که پیش از آن‌که جنگ آغاز شود و انسانها کشته شوند همه توانشان را به‌کار برند شاید دشمن را مجاب کنند که واپس نشینند. این‌را در لشکرکشی شاپور دوم برای آزادسازی آمیدا از اشغال رومیان از گزارشهای چشم‌دید

آمیانسوس مارسلینوس خواندیم، و دیدیم که شاپور اگرچه آمیدا را در محاصره داشت ولی چند روز کوشید که رومیان را با مذاکره وادار به تسلیم شهر کند تا کسی کشته نشود؛ و حتّاً خودش به شهر نزدیک شد و پیشنهاد مذاکره داد، ولی رومیان او را تیرباران کردند، و یک روز هم که شاه هپت آل را فرستاد رومیان پسر او را به تیر زده کشتند؛ و دیدیم که باز هم شاپور از حمله به شهر خودداری کرد و یک هفته دیگر به رومیان مهلت داد؛ و پس از این تلاشها بود که ناگزیر به شهر حمله کرد و شهر را در نبردهای سختی گرفت.

باری، چون که تلفات رومیان خسرو پرویز در نبرد روز نخست بسیار بود، خسرو از بیم آن که شکسته دل شده باشند و روز بعد در نبردها شکسته شوند به تیادوس گفت که فردا رومیان آسایش خواهند کرد و فقط ایرانیان خواهند جنگید.

روز دوم، چون دو سپاه صف آراستند و چوبینه دید که گستم و بندویه و شاپور ابرکان و گردوی برادر خودش در پیشاپیش سپاه خسرواند، به شاپور که نزدیک تر بود بانگ زد که «ای ناجوان مرد! مگر تو به من وعده ننوشته بودی که وقتی جنگ آغاز شود شما از خسرو جدا خواهید شد و به من خواهید پیوست؟ پس کو آن وعده؟»

شاپور که از موضوع آگاهی نداشت گفت: «آن وعده را من چه وقت برای تو نوشتم که خودم از آن خبر ندارم و تو در برابر بزرگان از آن یاد می کنی و نسبتِ غدر به من می دهی؟» خسرو به شاپور بانگ زد که «من می دانم که چه می گوید و به وقت خودش به تو خواهم گفت.»

نبرد روز دوم نیز بسیار سخت بود. آوازه زور بازوی چوبینه زهره سپاهیان خسرو را آب کرده بود. هربار که او به سپاهیان خسرو می تاخت هر که به نبردش می رفت را از پا درمی آورد و در میان تیرباران سپاهیان خسرو به صف سپاهیانش برمی گشت. او در تلاش بود که خودش را به خسرو برساند، ولی تیرباران شدید مانع او بود. و یک بار که تاخت آورد و خود را به خسرو نزدیک کرد برادرش گردوی به پیشواز رفت و با او درآویخت، و او که نمی خواست برادرش را به دست خودش بکشد به صف سپاهیانش برگشت.

بالا تر گفتیم که این گردوی - حتماً - پسر خوانده پدر بهرام و برادر خوانده بهرام چوبینه بوده است نه برادر پدر مادری او؛ و شاید که از یک پدر و مادر پاریسی بوده است.

نوشته اند که بهرام در روز سوم نبرد خسرو را به هم آوردی طلبید. تیادوس به خسرو گفت که مرو، اما خسرو تصمیم گرفت که برود. گستم که می دانست بیرون شدن خسرو و کشته شدنش یکی است، سیزده تن از دلیران را برداشته با خسرو همراه شد. چوبینه تا دید

که خسرو در پیشاپیش اینها است بر او تاخت آورد. خسرو چنان ترسید که همین که چوبینه به او نزدیک شد او سرِ اسپش را برگرداند و راهِ گریز گرفت؛ چوبینه او را دنبال کرد، خسرو که از سپاهیان‌ش به دور افتاده بود به تاخت از کوه بالا رفت، و چون دید که چوبینه به او نزدیک می‌شود خودش را از اسپ به زیر افکند و به درون شکافی خزید و از چشم چوبینه ناپدید شد، و چوبینه او را به حالِ خود وانهاد و به میدانِ نبرد برگشت.

خسرو در پایانِ روز از غار بیرون آمد و به لشکرگاه برگشت؛ و چون می‌دانست که رومیان خرافاتی‌اند آن شب به سران رومیان گفت که وقتی به درون غار رفته یک فرشتهٔ سبزپوشی از بالا به نزدش آمده و چوبینه تا فرشته را دیده گریخته، و فرشته به او (به خسرو) گفته که مرا خدا فرستاده تا تو را آگاهی دهم که فردا سپاهیان تو پیروز خواهند شد و چوبینه شکست خواهد خورد. این سخن بر روحیهٔ شکسته شدهٔ سپاهیان خسرو به ویژه بر رومیان اثر چشم‌گیری نهاد، و فردا با دلیریهای بی‌مانندی جنگیدند.

روز چهارم بالادستی از آن سپاهیان خسرو بود، و سپاهیان بهرام در پایان روز با تلفات سنگین به لشکرگاهشان برگشتند. بندویه آن شب پس از مشورت با خسرو به نزدیک لشکرگاه بهرام رفت و بر بلندی ایستاد و خطاب به سپاهیان بهرام گفت: «من بندویه پسر شاپور استم، شاهنشاه خسرو به من اجازه داده تا به شما ابلاغ کنم که هر که امشب از لشکرگاه جدا شود و به او بپیوندد مورد بخشودگی قرار خواهد گرفت و پاداشِ درخور دریافت خواهد کرد».

در نیمه‌های شب بیشینهٔ سپاهیان بهرام گریختند و به لشکرگاه خسرو پیوستند. فقط چهار هزار تن با بهرام ماندند. از نام‌داران نیز مردان سینه و یزدگشن اسپ به بهرام وفادار ماندند. بهرام چون چنین دید پیش از سپیدهٔ بامدادی به همراه این دو و گروهی که با او مانده بودند بینه بر بستند و اموال کم‌وزن و گران‌بها که با خود داشتند را برداشته راهِ گریز گرفتند. خسرو بامداد فردا که از فرار چوبینه آگاه شد شاپور ابرکان را با ده هزار مرد به پی‌گرد او فرستاد؛ ولی شاپور با شکست برگشت، و بهرام از منطقه دور شد و از بیابانِ راهِ هیرکانیه (گرگان) را گرفت.

ایرانیان داستان عبرتی هم در این سفرِ گریز آورده‌اند که شاید حقیقت نداشته باشد. نوشته‌اند که چوبینه و یارانش در بیابان به‌دهی رسیدند و با یزدگشن اسپ و مردان سینه برای استراحت به‌خانه‌ئی رفتند که صاحبش پیرزنی بود. پیرزن برایشان نان و کشکینه آورد، نان جوین و آب در کوزهٔ شکسته، سفره هم مشک‌پاره، و خورش هم کشکینه بود.

چون خوردند بهرام به زن گفت: «باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سبوی و کونۀ کدوئی آورد و به او داد. بهرام باده را در کونۀ کدو ریخت و بر سر کشید و از پیرزن پرسید که از دنیا چه خبرها داری؟ زن گفت: «امروز چندان مردم به این ده آمدند که من از بس داستانهای سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ شنیدم خسته شدم. می‌گویند که خسرو پسر هرمز با سپاه گرانی از روم آمده و سپهبد را شکست داده و سپهبد متواری شده است.» پرسید: «سپهبد بهرام چه‌گونه مردی بود؟» گفت: «مرد ابله خودسری بود، لیاقت پادشاهی نداشت و ادعای پادشاهی کرد.» بهرام گفت: «اگر ابله نبود که نان جوین و کشکینه بر کهنه‌غربال نمی‌خورد و باده از کونۀ کهنه‌کدو نمی‌نوشتید.»

بهرام رهسپار گرگان شد تا به تورکستان برود و به خاقان بپناهد. سپهبدی از خاندان کارن و اهل نهاوند از زمان انوشه‌روان تا کنون حاکم گرگان بود و اکنون در گومس بود. این منطقه پیش از این جزو قلمرو بهرام چوبینه بود، و او وقتی شاه شده بود این کارن را در مقامش ابقاء کرده بود. کارن وقتی شنید که بهرام به گومس نزدیک می‌شود ده هزار مرد را فرستاد تا مانع ورودش به گومس شوند. بهرام به او پیام فرستاد که «من به تو نیکی کردم و تو را در مقامت ابقاء کردم و اکنون پاداشم این است؟» کارن به او پیام فرستاد که «حقی که خسرو و پدرانش بر گردن من دارند بیش از حق تو است. آنها بر گردن تو نیز چنین حقی داشتند که باید پاس می‌داشتی؛ ولی تو شوریدی و ایران‌زمین را به آشوب کشاندی و مردم را به جان هم افکندی و خودت را سرشکسته و دربه‌در کردی و داستانِ بدنامیت را بر زبانها انداختی.»^۱

بهرام از گرگان راه بیابانهای غربی خوارزم گرفت و به تورکستان رفت و به خاقان کاشغر پیام فرستاد که به او پناه دهد. خاقان به تقاضای او پاسخ مساعد داد و بهرام به همراهی گروهی از تورکان به کاشغر رفت. او به کسی پناهنده شده بود که خودش پدر او را کشته و آن شکست خفت‌بار را بر سپاهیان‌ش وارد آورده بود. شگفت است رسم روزگار و شگفت است بازی دیو قدرت که انسان را مجبور می‌کند به دشمن دیروزینش پناهنده شود! ولی این انسان است که با دیدن این همه تجربه‌های تاریخی عبرت نمی‌گیرد تا درختِ شوم خصومت و جنگ و نفرت را برای همیشه ورناندازد و جامعهٔ انسانی را به جامعهٔ مبتنی بر صلح و آرامش تبدیل کند.

فرجام بهرام چوبینه را در گفتارِ بعدی خواهیم خواند.

* * *

بالاتر گفتیم که بهرام به زن روستایی گفت: «باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سبویی و کونه کدوئی آورد و به او داد. اکنون این توضیح را بدهم که در زمان ساسانی رسم بود که همه خانه‌ها باده داشتند، زیرا در جشنهای نوروز و مهرگان و سده و دیگر جشنهای ملی باید که حتماً باده می نوشیدند و مستانه در ساز و سرود و پای کوبی شرکت می کردند.

هنگامی که مهمان برایشان می رسید هم به او باده می دادند و خودشان نیز با او می خوردند تا شادمانه با هم بنشینند. از این رو خانه‌ئی نبود که خمره‌ئی یا چند سبوی بزرگ باده آماده نداشته باشد؛ خانه‌هایی که دارای وضع اقتصادی مناسب بودند معمولاً باده در خمره سرپوشیده داشتند. باده انواع گوناگون داشت، بیشترش از انگور و خرما بود، بهترینش از تفاله نی شکر بود. چندین نوع دیگر نیز می ساختند. معمولاً خمره یا سبوی باده را در زمین می خواباندند تا چندساله شود و خوب به بار آید، و به نوبت از زمین بیرون می آوردند. همان گونه که اکنون همه زندهای روستایی در پختن انواع نان تخصص دارند در آن زمان همه زندهای شهری و روستایی در ساختن انواع باده نیز تخصص داشتند. باده جزئی از زندگی مردم روستایی و شهری در کشور ما بود، زیرا شادزیستی از مستحبات دینی بود و باده شادی انگیز بود و ساختن و نگاه داشتن باده در خانه از سنتهای عمومی در زندگی اجتماعی مردمان شهرها و روستاهای ما بود.

کشکینه که در این داستان به آن اشاره شده بود گلوله‌های کشک خشک دیرپا به اندازه گردو است و خوراک فقیرانه است. کشکینه را در آب خیسانند و به دیواره ظرف سفالین آب دار گشند و سابانند و نوعی دوغ از آن سازند. معمولاً اندکی کره داغ کرده یا روغن نیز به آن افزایند. نان در کشکینه تلیت کنند و معمولاً با پیاز و سبزی خورند، مانند تلیت دوغ.

توضیح دیگر آن که افسران ایرانی چون به جنگ می رفتند همیانی که مبالغی سکه زر و سیم و گاه مقادیری جواهرات در آن نهاده بودند بر میانشان می بستند، و در چنین مواردی به اندازه کافی مال با خود داشتند. چوبینه و یارانش که البته پیش از فرارشان هرچه اموال سبک وزن و سنگین بها داشته‌اند را بر ترک اسبان‌شان بسته با خودشان برده بودند.

می توان پنداشت که این روستای سر راه از آمدن این همه مردم شاد شده‌اند و با مهمان کردن آنها مال بسیاری به صاحبان خانه‌ها رسیده است.